
وما يذكر الا اولوا الالباب
الحمد لله والمنة که رساله لطیفه در اصول تصوف مسمی به
سنه ۱۳۰۵
الطاف القدس
از تصنیف شیخ حکیم امت مصطفویه حضرت شاه ولی الله محدث دهلوی
در مطبع احمدی لکهنو طبع شد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی اری المخلصین من عبادہ آیات عظمتہ وارٰہم قدرتہ فی الآفاق وفی
حتی تبین لہم انہ الحق القیام لکل ما فی الکون الغیبۃ والشہادۃ فی ذاتہ وصفاتہ فکل شی
ما خلا اللہ وانہ المحیط بجمیع ما فی الوجود من بین یدیہ ومن خلفہ ومن جذر ذاتہ وجمیع
ما تولوا فثم وجہ اللہ ۔ واشہد ان لا الہ الا اللہ وان محمدا عبدہ ورسولہ صلی اللہ
آلہ وصحبہ وبارک وسلم اما بعد میگوید فقیر ولی اللہ بن عبد الرحیم العمری
احسن اللہ الیہ والی مشائخہ وابویہ این ورقی چند است مسمی بالطاف القدس فی معر
دربیان حقیقۃ قلب وعقل ونفس وروح وسر وخفی واخفی وحجر بہت وانا و
ہریکے ازینہا قصد درینمقالہ آنست کہ خالص مسائل وجدانیہ وکشفیہ تحریر کردہ
فکریہ ونقلیہ را دران مدخل نباشد واللہ علی ما نقول وکیل **فصل اول** در شر
علم لطائف علم لطائف میزانی ہست عظیم کہ خدا ابتعای متاخران صوفیہ را با آن
بصیر ترین ایشان بتہذیب نفس بصیر ترین ایشان ہست بلطائف وقادر ترین
بر ارشاد مسترشدین قادر ترین ایشان ہست بر تمیز احکام لطائف عالم علم لطا
آن صوفیان کہ عمرہا در تصوف بسر بردہ اند وازین علم بہرہ نیافتند مانند طبیبی
وانواع مرض وسبب حدوث آنہا وعلامات ہریکے ومعالجات آنہا و
بعد تجربہائے بسیار یافتہ اند نسبۃ بجائیکہ بحکم تجربہ یا قصہ یا درایۃ غیر مستند
ما مانند راہبری کہ عمرہا در بیابانہا گشتہ وشیب وفراز راہ رشناخ

...یا ازدحمۂ نسبتہ جماعہ کہ بمصیبتی یا بشوقی با ہم شدند و بغیر تعیین مقصد و تشخیص راہ بیابان فنا شدند
...ک شدند و جمعی بمراد رسیدند و بعد عمرہا دراز بوطن آمدند ہر یکی قصہ خود گفت و ہر یکی
...تمام آورد و سامعان ازین تعارض و تناقض تنگدل شدند و ہیچ یکی ازین جمع قادر بر فہم
...و تطبیق سوانح و وضع ہر یکی و تحصیل آن نسبت بالجملہ اگر خواہی کہ راہ اہل تمکین
...پیمایند بدانی بجز علم لطایف میسر نشود و اگر خواہی کہ سلوک راہ مستقیم بغیر حرکتہ لغو
...یابت بنمایی و بدست آری بغیر علم لطائف امکان ندارد و لعمری نسبت لطائفیہ بزرگ
...بدان محفوظ داشتند ذلک من فضل اللہ علینا و علی الناس ولکن اکثر الناس لا
...طریق اذکار و افکار کہ امروز در دست مردم ہست و آنرا از مصطلاف خود نقل میکنند و فہم نسبت
...کہ عزیزی را شوق راہ گریبان گیر وقت شد کیف ما اتفق سلوک نمود و آخر بمقام اطمینانے
...ارشاد از وے دیدہ شد و طالبان بوے رجوع کردند و وے تا ہمان مقام خود
...دکو یا غیران مقرری نسبت و غیر آن کمالی نہ یاران این عزیز ہمان راہ را یاد گرفتند
بقیت اعتماد کلی نمودند اکثر این جماعہ یک نسبتہ دارند لا غیر نسبتہ و شوق و تملق یا نسبتہ
...رواح یا نسبتہ مشابہتہ بملائکہ سفلیہ یا نسبتہ توحید یا نسبتہ طہارت یا نسبتہ ارتباط
...آثار در عالم مثال و مانند آن و در صورت لطیفہ از لطائف ایشان بحکم آن نسبت
...رب شدہ ہست و باقی بر حالت خود ہست اگر صورت مثال کمال ایشان پیش تو مجسم
...ببینی کہ نیمہ روے آن سیاہ ہست و نیمہ سفید خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا و بسیاری
...التزام شرع نکنند و گویند این ہمہ ظواہر شرع ہست و حقیقہ دل بیان آن است کہ ما ادراک کردیم
او بمولاے منقلب ینقلبون و قسمی آنست کہ استاد آن کامل و مکمل کہ تدبیر کلی ایشان را
...خت و شملی از امتہ مرحومہ بدست ایشان جمع نمود و ظہور شد بوسیلہ ایشان ہر حق
...لوسے بابیت علم ساختہ اند بر آسے سالکان مقرر نمودہ اند و اتباع ایشان کا...
...اند کما ہو الحال فی ہذہ الطرق العظیمۃ التی سلک فیہا الوف الوف و این بزرگوار نسبت
...نمودہ اند و بحسب ہر دائی دوائی و بر وفق ہر آفتے علاجے مقرر فرمودہ اند مع خدا
...اگر علم لطائف نداشتند بچند حضر متضرر شوند یکی آنکہ بسیاری از مستر شدان یک لطیفہ

ایشان در اصل جبلت قوی تر است و لطیفهٔ دیگر ضعیف تر پس اگر علی التعیین اشتغال اذکار یک
و تربیت آن بهمه قصد نماید مدتها باید که آن لطیفه قوت خاطر خود را از انجمله بگیرد و انتعاشی بدست آرد و در
جوش و خروش آید و آثار تهذیب آن لطیفه ظهور کند و این سالک بمقر اطمینان خود برسد و اگر
بتخصیص تقویت آن لطیفه پیش گیرند و لطایف دیگر را علی سبیل الاجمال تهذیب کنند زود این معنی
حاصل شود و سالک بمقر اطمینان خود واصل گردد و مقر اطمینان که بعد از اضطرابها و بعد از
فناهاے متعدده حاصل میشود همان لطیفه است که در اصل فطرتش قوی تر بوده است نکته
آنکه بسا سالک احوال مختلف و فنا و بقا متعدد ظاهر شود و او انتساب هر حالتی بلطیفه فهم نکند در
حیرت در ماند و بعض عدم یافت مبتلا شود و داند که آنچه پیش ازین ظاهر شد محض غرور نفس بود و
ازین سبب حرمانی قوی و تحسری عظیم دامن گیر وقت او شود و از کار باز ماند اگر انتساب هر حالتی
بلطیفه و رجوع هر فنا و بقا بامرے خاص ادراک نماید ازین نوع قبض خلاص شده باشد دیگر آنکه
احوال اولیا را ملاحظه کند و اختلاف اقوال و احوال ایشان دریابد و در شک افتد و گاهی باین حالت
متوجه شود و گاهے بآن و از کار باز ماند و باشد که انتهاء شخصے تأمل نماید و انکار کند که این انتهاست
حقیقی سلوک را نیست و در حقیقت اختلاف احوال و اقوال ایشان و تنوع ابتدا ایشان مبنی بر اختلاف قوت
و ضعف لطایف است در اصل فطرت و دیگر آنکه کارے که بعد از ملاحظه لطایف غایت و مناسبت آن کار بیان
علیه کرده شود اندک کوشش در ان کار حکم کوشش بسیار دارد و روز بروز آن فایده می بیند
و از روے بصیرت و معرفت حوصله پیدا کند و راه کشاده تر میگردد و بالجمله شرف و فایده این بسیار است
والقلیل ینبئ عن الکثیر **فصل دویم** در ماهیات این لطائف بیان حقیقت این لطائف و خواص آن
موقوف بر بیان حقیقت روح است و آن مسئله از علم حقایق است نه از علم سلوک و شارع صلوات الله
علیه و سلامه هیچ رمزے از علم حقایق اظهار نفرموده و تعبیر علم سلوک و تهذیب نفس تبلیغ نمود
مگر مشهورات چندے که هیچ طوایف عرب و عجم از ان اجنبی نیست و فرقه نیست که آن علم در
زبانش نیست پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم این علوم مشهوره را اجمالاً بیاد ایشان داد و از
خوض در تفصیل و تشقیق آن زجر شدید فرمود و همین است سنت انبیاء الله اجمعین نه پنداری
که حال این علوم ممنوعه در شریعت نیست بلکه اظهار این علوم موافق مصلحت جمهور مخاطبان نیست

ـــه مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز ٭ ورنه در محفل رندان خبری نیست که نیست ٭ و اولی اجز
در حق ما مردم نیز همین است که ازین حرف تن زنیم و دیده را نادیده سازیم لیکن چون خلاف صوفیه درین
مسئله بسیار شد و طبایع ایشان مشوف شدند و علم لطایف بدین مسئله مبنی شد پس ضرورت پیش
آمد والضرورة تبیح المحظورات روح عبارت از چیزیست که اقتران آن با جسد سبب حیاة
جسد باشد و افتراق آن از جسد سبب موت جسد دیده باشی که سرگین عفونتی پیدا میکند و جوششی
میزند و از آن عفونت و جوش حیوانات دیگر از اجزاء آن سرگین قابض میشود و حسّی و حرکتی پیدا
می آید بسبب ترتیب آن حس و حرکت روح است و چون آدمی می میرد حس و حرکت وی
بعد از آنکه بود زائل میشود و جا دیگر دو چیز که از مفارقت او این حالت در پیش آمده است
روح است حالا در حقیقت این روح خوض باید کرد باید دانست که این روح مرکب از شش جزو است
نسیم طیب که از بخار لطیف غذا بعد هضمی چند پیدا میشود و محل قوی تغذیه و تنمیه و ادراک
میباید و او را نسمه و روح طبعی و بدن هوائی میگوئیم و او ساریست در جسم و تجسم مثل
سریان نار در فحم یا گلاب در ورد و در روح را بسبب همین جزو علاقه با بدن واقع شده است
و بدن بسبب مفارقت وی موت می چشد چنانکه وی نیز بسبب مفارقت بدن موت مقاساة
مینماید و معدن اصلی این بخار لطیف قلب و دماغ و کبد است و از غلیان دم در قلب متولد میشود
و تدبیر طبیب را در آن تصرف جاریست از جهت تغلیظ و ترقیق و تصفیه و تکدیر و تکثیر و تقلیل و اثر
هر حالتی ازین حالات نزدیک اطبا معروف است و بتجربه وضح و انقطاع آن علاقه از
قالب معبر بموت میشود و وسیله بموت مانند درختی میگردد که او را از بیخ بریده باشند و بسبب
بریدن آن تغذیه را و بدل ما یتحلل را تباه کرده باشند اما آن جسم خشب مدتی باید که از هم پاشد
و ترکیب او منحل گردد و علی هذا الاسلوب علاقه نفس ناطقه با این بخار لطیف بعد موت هم چنان
باقیست و آن بخار لطیف بر صورت بدن کمی هم چنان قائم است آهسته آهسته بعض اجزاء او
متناثر میشود و جزو دیگر نفس ناطقه است از آن نیز باید دانست چون نواة را در زمین نشانیم و
اجزاء لطیفه آب و هوا و ارض از هر جهت بوی احاطه کنند آن نواة بقوتی که خدا تعالی در وی نهاده است
اجزاء لطیفه را بخود در کشد و آنرا تحویل کند بصورتی دیگر و صرف نماید در زیادة جسم خود بر نهجی خاص

و نظام معین آنگاه برگ و شاخ پدید آید و رفته رفته باذهار و ثمار و اوراق و غصون کشد و در آخر ضعف
پیدا کند و متلاشی شود و چون هر نواة را تصرف بنوعی دیگر بینیم و هر درخت را نظمی دیگر معلوم
نمائیم عقل مضطر میشود باثبات نفسی که حامل این قوی کرده است و هم چنین چون عفونت مرکبات
ارضیه بحد خود میرسد با این است که منی و خون حیض در رحم بهم آید و نفس والده تدبیر او کند تا آنکه
قلب و کبد و دماغ ظاهر شود و روحی هوائی در آن منفوخ گردد و در هر دو صورت بروز و کمون ظاهر
شود و آن اجزا را صورت بگردد و صورت دیگر پدید آید و این صورت را احکام دیگر باشد مستند
با آن و این را نفس حیوانی گویند و بهمین قیاس نفسی هست که نظام انسانی را اقتضا میکند و خواص
انسان از رای کلی و لطائف خمس تفصیل و توفیر از آن منشعب میگردد و آنرا النفس الناطقه گویند و این
نفس ناطقه خصوصا و هر نفسی که هست عموما حبابی است از دریای نفس کلیه و موجی است از امواج
آن تفصیل این معنی آنکه اهل وجدان ادراک کرده اند که در عالم یک نفس است مدبر کلیه آفاق الکون
هر چه از عرش تا فرش میگذرد همه مقتضای آن نفس است و آنرا النفس الکلیه گویند و باعتبار مبدئیت
افعال خاصه طبیعت کلیه و نظامی را که مقتضای آن نفس است مصلحت کلیه نفوس جزئیه افلاک و طبائع
عناصر و نفوس نباتیه و حیوانیه همه بمنزله مزاجهای مختلف اعضاء و ارواح حامله قوی باعتبار باید کرد
همه مجتمع در یک نفس اند و مدبر یک تدبیر و نافذ و کامن در اطوار و ادوار خلق همان نفس است وقتی
آب هوا می شود و هوا آب نفس کلیه باقی در حالتین است که بیک طور خود کمون نموده است و بیک طور ظهور
فرموده پس حقیقت نفس ناطقه همین نفس کلیت است با انضمام هر زه خاصه که بمقتضای استعداد هیولی
خواهد بود در اساس بر اساس و فنا از وجود و حالی بسبب اضمحلال نفس ناطقه در نفس کلیه ناشی میشود و جزو تسلیم
روح ملکوت است و تفصیلش آنکه بعض قوی نفس کلیه حل میکند صورة آنچه بودنی است قبل از بودن
آن مانند حل آدمی صورة کار مطلوب را در نفس خود قبل از ظهور این کار در کار خارج بوجهی که میتوان گفت
که مدبر موجود در نفس او همان مدبر است که در خارج موجود شده بهمان وجه میتوان گفت که آن صورة که منوز در آن
قوی مینمایا همان صورة است که در خارج پدید می آید بالجمله چون خدای تبارک و تعالی اراده فرمود
که نوع انسان را خلق فرماید قبل از خلق وی بمدت بسیار صورة اجمالیه نوع انسان را در آن قوی خلق
فرمود و بعد از سالهای بسیار فیضی دیگر از مبداء خاص تبارک به این صورت انسانیه رسید و آن یک چیز کی

بسیار منفصل شد مانند آنکه در یک آئینه صورة آفتاب ظاهر شده باشد و آئینها بسیار مختلفة المقادیر والالوان
حوالی آن آئینه نهند و در هر یکے آن صورت منطبع گردد و آن همه بیکبار موجودات مستقل اند و بیک وجه
قایم بهان صورة اجمالیه هر یک ازین صور نهار روح یکے از بشر شد و بعد سالهائے بسیار باز فیضے تازه
بان صورة رسید و در بعض قومی نازله نزول نمود و چون آن روح هوائی در جسد انسانی منفوخ گردد
نفس کلیه از یک برزه کمون نماید و بدیگر برزه ظهور فرماید و نفس کلیه من حیث التقید بآن برزه منحصر
بنفس ناطقه شود و آن صورة روحانی باوے یکے گردد چنانکه جسم مربع با مربع موهوم متصور یکے
گردد و بسبب همین جزو حاضر در حظیرة القدس میشود و اعمال این شخص در علیین یا در سجین مرقوم
مرقوم میگردد و اگر عمل نیک میکند در آن صورة مثالیه نقطهٔ بیضا ظاهر میشود و اگر عمل بد میکند در آن صورة
مثالیه نقطهٔ سودا ظهور میکند و در معاد با شخص انسانی متحد گردد و نطق جلود و جوارح و ظهور نامهاے
اعمال واقع شود و چون اجزاء روح دانسته شد بعد ازان باید دانست که هر جزو را خاصیتی ست علیحده
دهر د و آنرا بنا بر خاصیتی و جمیع آنچه بر روح وارد میشود از احکام معاش و معاد مستند بهمان خواص ست
و لطائف نفس نیز منشعب ازین کثرة اجزاء است خاصیت روح هوائی آنست که بعناصر متعلق باشد
و در ناسوت متمکن شود و روح هوائی را سه حالت است یکے آنکه مقهور و مغلوب جوارح باشد کار وی
انتمام آن افعال ست که از جوارح صادر شوند بآن معنی که در مقتضیات طبیعت بحکم عادت جوارح
جاری شوند و روح بکلی مغمور در آن باشد و درین حالت نفس بهیمی خواهد بود و حالت دوم آنست
که از مغمور بودن در حکم جوارح خلاص شود و آن اخلاق و صفات که تعلق بارواح قلبیه و دماغیه
دارد بر وے غالب آید یا این ست که عمل جوارح هیاکل آن اخلاق و تتمات آن باشد و آن
اخلاق بدون عمل جوارح صورت نگیرد و یا این ست که اخلاق فی انفسها تمام باشند و عمل جوارح
مقتضاے آن اخلاق و شرح آن باشد و کیف ما کان درین حالت نفس انسانی خواهد بود و حالت
سیوم آنکه این روح هوائی مغلوب و مقهور یکے از دو چیز دیگر باشد و درین حالت نفس ملکی خواهد
بود و خاصیت روح ملکوت آنست که پیش روح القدس که در حظیرة القدس قایم است حاضر شود و
با او اتصال پیدا کند و در ملاء اعلی قدم راسخ داشته باشد و با ملائکه ملاء اعلی بقدر استعداد هم زبانی و تشبه داشته باشد
و از ارواح افلاک رموز و اسرار بر دل وے فایض گردد و بسبب مجاذات بحقیقة الذات همین جزو است

بخاصیت خود بسوی حظیرة القدس پس اگر صفات مناسب آن مقام در روح هوائی مرکوز است انس
و راحت یابد و اگر صفات مضاده این مقام در روح هوائی ثابت است وحشت و نفرت کشد ارتباط
روح هوائی با این روح علوی بمثل انعقاد رطوبت مائیه است با جوهر فضه در جسم سیماب پس رطوبت و فضه
هر دو گویی خورده اند و بعضی بهم رسانیده که اصلا انفکاک یکی از دیگر گنجایش ندارد و عقلا
شناسند که سیلان از رطوبت است و ثقل از فضه همچنین روح علوی و روح هوائی باهم منعقد شده
و انفکاک متعذر شده و بمقتضای انجذاب یکی دیگری منجذب شود و بصفات یکی دیگر متألم یا متنعم
گردد و خاصیت نفس ناطقه بنسبت این روح هوائی جمع شتات بدن او است و در میان اجزای
او گره زدن چنانکه در نفس نباتات معاینه میکنیم که اجزا را بیکدیگر ساخته است و باهم آن اجزا را
گره زده بوجهی که اگر از بیخ بریده گردد مدتی باید که آن اجزا منفک شوند همچنین اعضا روح هوائی
را نفس ناطقه باهم متصل ساخته است و مزاجی درست بخشیده پس اگر موت در میان این جرم
هوائی و بدن سدی حایل شود و آن تغذیه و تولید را بهم زند آن روح هوائی بمنزله آدمی دست یا
بریده باشد و آن نفس همچنان به تدبیر او قایم و همان روح هوائی حس مشترک و متصرفه را
همه و خیال و حافظه همه همچنان باقی است و اخلاق راسخه و ارادات ناجیده همه همچنان بر حال
خود اگر بصر و سمع مفقود شده است حس مشترک بجای انگشته بسبب آنکه مدتی در دنیا او را
سمع و بصر ادراک میکرد و با آن صنع آشنا شده بود و تمرین یافته پس بعد مفارقت بسبب
فیض نفس ناطقه بلکه بسبب مصلحت کلیه که اینجا مقتضی مصلحت جزئیه شده است همان حس مشترک کار
سمع و بصر میکند و با قی التفات او پیدا از فیاض صورت آن مسموع و آن مبصر حاضر میگردد
مثل فیضان صورت نتیجه بر قوت دراکه نزدیک ملاحظه بعض مقدمات در صورت و خاصیت نفس ناطقه
بنسبت اصل خود انضلال در نفس کلیه است و از راه عروق اسرار و ادعیه انانیه کبری قبول نمودن
و از راه روح ملکوت الهام ملایکه و مشاهده حظیرة القدس پذیرفتن اگر روح هوائی مغلوب روح ملکوت
گردد بمنزله فرشته شود از فرشتگان ملأ اعلی یا فرشته از فرشتگان ملأ سافل و در میان این
دو جزو لطیف روح هوائی و نسخ لطیفه متولد شود و سر تولید آنکه این هر دو جزو لطیف قایم شده اند بآن
روح هوائی و اعتنا کرده اند بر دوستی و عشق و الفت بهم رسانیده اند با دستیاری هر دو جزو

بحسب تنوع قوای روح هوائی متنوع شد قوتی که عمده آن در کبد است نفس شهوی است
و قوتی که عمده آن در مضغهٔ صنوبری است و حامل ملکات و اخلاق است قلب است قوتی که عمده
آن در دماغ است و ادراک معقولات و تخیلات و متوهمات خاصهٔ او ست عقل است نفس و قلب و
عقل تمام تمکن اینها در روح هوائی است او فیض دو جزو لطیف قبول میکند مانند قبول زمین
که متصل چشمه باشد طراوت و نضارت را از آن چشمه یا مانند قبول بدن تازگی و نضارت از کیمه
بواسطهٔ عروق ماساریقا و هر یکی ازین قوای ثلث هر چند در اصل متولد سه جزو شده اند اما الاغلب نسبت
به روح هوائی است و عقل به روح سماوی و قلب به نفس ناطقه و لهذا قدما صوفیه قلب را لطیفهٔ
انسانیه تعبیر بشر ایشرها داشته اند و عقل را لسان روح فرض کرده و چون سالک را کلیه روح هوائی
فی الجمله خلاصی پدید آید و کار او با دو جزو لطیفه افتد قلب او روح گردد و عقل او سر شود و فرق
قلب و روح آنست که قلب قوهٔ روح هوائی است منبعث از التصاق بدن اما بفیض جزو
لطیف منشرح است از نداوهٔ آن دو جزو و روح عبارت ازین دو جزو لطیفه است با یکدیگر
پرورده بنقاوهٔ روح هوائی منتشر شده و فی الجمله بر آن تکیه زده و فرق در میان عقل و
سر آنست که عقل قوت روح هوائی است متمکن در دماغ اما بفیض دو جزو لطیفه منشرح
بنداوهٔ آن دو و سر عبارت ازان دو جزو لطیفه است با یکدیگر خورده بنقاوهٔ روح
هوائی منتشر شده فی الجمله بران تکیه زده و لهذا روح لطیف تر است از قلب و سر روشن
تر از عقل کار قلب وجدانست و کار روح الفت و کار عقل یقین است و کار سر مشاهده شان
بین المرتبتین و چون سالک از روح هوائی بالکلیه فارغ شد و کار او با دو جزو لطیفه افتاد که با یکدیگر
بشکل حباب متحد گشته اند از سه حالت بیرون نخواهد بود یا آن است که روح ملکوت بجانب خود کشد
و در روح القدس اضمحلال حاصل شود در ان متلاشی گردد و باز بقا از سر نو پیدا کند و باز خود را
بیاد آرد و این وراثت نبوت است یا آن است که نفس ناطقه بجانب خود کشد و در انانیه کبری متلاشی
گردد و باز از سر نو بقا یابد و بخود آید و این ولایت کبری ست یا آن ست که جمع کند میان هر دو
علی الوجه الاتم و این جمع الجمع است صاحب جمع الجمع اند در راه محدث میشود گاهی حدیث کرده میشود از
قبل نفس کلیه و اعیه انانیه کبری مانند ندا ده در دی فایض گردد و گاهی حدیث کرده میشود از قبل روح القدس

ودواعی ملاء اعلی شبیه بآسا ریقا در وی افتند و من امید دارم که ازین قسم اخیر باشم شعر و در این

ذلک فلا اقول لانه سر لسان النطق عنه اخرس **فصل سیوم** در تهذیب لطائف ثلثه باید دانست

که حکمت خلقی تقاضا میکند انشعاب لطیفه انسانیه بسه شعبه قلب و عقل و نفس و قلب را محل

ثابت است و در حدیث حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم آمده است که الا ان فی الجسد مضغة

اذا صلحت صلح الجسد کله و اذا فسدت فسد الجسد کله الا و هی القلب و نیز آمده است که مثل القلب

کریشة بارض فلاة یقلبها الریاح ظهرا لبطن و نیز آمده و النفس تمنی و تشتهی و الفرج یصدق

ذلک او یکذبه و نیز آمده است و دین المرء عقله و من لا عقل له لا دین له و از تتبع موارد استعمال

میشود که اتباع شهوات و تقاضا ر لذات منسوب بنفس است و تدبر کاری و تجسس

و چنین مشکل را منصرف شدن کار قلب است و فهم و معرفت و حزم با نچه خیر هم آن با برگرد

مخصوص بعقول و عقلا قوی نفس ناطقه را بسه قسم منقسم یافته اند قوی طبیعیه قوی حیوانیه و قوی نفسانیه

آشیانه اول کبد است و آشیانه ثانی مضغه صنوبری است و آشیانه سیوم دماغ است و این

را در کتب خود بتفصیل تمام بیان کرده اند و آن یکی از مسائل مشهوره ایشان است و تفصیل آن

مباحث فلسفیه این کتاب نیست بالجمله کار نفس بالاصالة اقتضا ر شهوات و اتباع لذات است

و قایم داشتن بنیه بدن بتقاضا ر آنچه بدن مراد میباید و دفع آنچه مقتضی طبیعی بدن

تقاضا جوع و عطش و احتیاج بول و غایط و عروض کسل و الم و نوم و حدوث شبق از نفس

از نفس پیدا شود و آنچه قدر از ضروریات زندگانی است یا سبب رگ با ضدات شاقه تبدیل

و او را از مزاج او منسلخ سازند و کار قلب غضب و خجالت و خوف و جرأت و سخاوت و شح

بغض است مرادمی لامحاله میشناسد که چگونه چیزی را مکروه میدارد و در دفع او دل جوش میزند

و ارواح بخارج بدن متوجه میشود و اوداج منتفخ میگردد و بشره سرخ میشود و در حکم خجلت

دل می لرزد و ارواح بداخل بدن متوجه میشود و رنگ وی زرد گردد و آنچه بدین

و علی هذا القیاس سایر صفات قلب و کار عقل یاد داشتن چیزهای گذشته و تدبیر کردن در کارها

آینده هر آدمی بر خود همیشه این معانی را تجربه میکند و این شعبها رسه گانه هر یکی جدا از یکدیگر

متباین است و هر یکی جه با هم متحد و وجه تباین آنست که نفس ناطقه در نسمه هوائیه دارای

قلبیه حلول کرده است و مقوم آن گشته و اعتماد بر آن نموده است و آن ارواح آشیانها
مستعد و جوهر اجسام مختلف دارند و قوای متباینه را حمل میکنند شخصی باشد که قوی طبیعی او قویا است
قوی بود از هضم طعام و قوة البطش و جماع و غیر آن و باعتبار صفات قلبیه ادراکات عقلیه او
صرف طلب حظ نفس باشد غضب جرأت یا خوف و خجالت دیر تر و در وی ظاهر شود و در اندک
زمانی مثلاً شی گردد و در یاد داشت آنچه گذشته است و در اندیشیدن تدبیر آینده و جزم کردن
بحسن و قبح شیئ فتوری عظیم دارد و این شخص را بنباتات میتوان تشبیه داد و شخصی باشد با شجاعت
و غیرت یا با سخاوت و تمکین و در این صفات گوی مسابقت از اقران ربوده بود و قوای طبیعیه
و عقلیه بعضی ضعیف بنسبت دیگران نمیرسد و این را بفحول بهایم و سباع میتوان تشبیه داد و شخصی
باشد متمیز از اقران بحفظ مسموعات و اصابة در تدبیرات و آنچه بدان ماند و از قوای طبیعیه و قلبیه
چندان بهره نبود و این را بملائکه سفلیه میتوان مناسبت داد و تفتیش احوال بر وجه ضعف
بعض شعبها و قوة بعضی و در اختلاف آشیانها و دخول اختلال در هر یکی نزد یا غلبه اخلاط
ردیه بر آشیانه او بضرورت حکم میکند بتباین این شعبها و تفارق آنها و وجه اتحاد آنکه
نفس ناطقه که مقوم آن شعبها است یکی است و در اصل مزاج او اختلاط افتاده است این هر سه شعبه را اندر
از یک منبع جوشیده و آنها را از یک دریا منشعب شده و چون نه با فعل مخصوص هر یکی بدون
معاونت دیگری تمام نمیشود تا نفس مطاوعت قلب نکند امتناع او دارج و ظهور ابتهاج ...
تا عقل خطره را برای قلب مثل نماز و کراهت و حب انتقام چگونه نظیر آید ... هم دل یا و
یار نباشد حکم حدیث النفس را و تصدیق و یقین ادراکی که قوای قلبیه ...
و غیر آن بر او دمی بنا شد حکم منفرد و اعوج دارند و نفسی که عقل ... از افعال
طبیعیه طفل در سن ماه تمیز نباشد و سالم است و متانت و قوة با خود ندارد ...
وجه تغایر و اتحاد در میان هر یکی از شعبها فروق با سابقا معدود است و شعبها مر طبیعیه ...
حکم ... میکند و ... مفسر شد و از اینجا اخلاق و ملکات بسیار متولد شده ...
بسیاری مطالب آینده در این مقاله معرفت آن ضرور است نوشته میشود ...
بسیار پدید آید که از اجمال ... لذت جماع یا لذت ...

خود سازد و حب او و میل کلی بسوی او در قلب القا نماید و عقل را تصور صورت محبوب و یاد او
و اندیشه کردن در جمیل و جمال او فرماید این مجموع را عشق گویند و علی هذا القیاس در جمیع
مطعم و مشرب قوای قلبیه و عقلیه را تابع خود میسازد و آن صورتها باندک التفات میتوان
و از انقیاد نفس و عقل قلب را رذایل بسیار ظاهر شوند که آنرا نفس سبعی سازند بطریق تسمیه کل
جزء و عظیم الخطر و الاغیر از سوره غضب چیزها ربسیار از لشکر نفس سبعی هست مثلا قلبی که قوام روح
او غلیظ غیر منظم واقع است تقاضا ء غلبه بر اقران مینماید و این صفتی هست مجبول در قلب پس
نفس ممد او میشود اگر کار بمصارعت کشد زور تازه میدهد و ارواح طبیعیه بمدد او فرستد و اگر کار بکف از مطعم
و مشرب و منکح تا مدت دراز انجامد ممانعت نکند و لیکن نور ذو و عقل نیز در کار او باشد چه حیلها و
وجه منصوبها در رو و راز برای او اندیشد و از انقیاد قلب نفس و عقل را صفات محموده بوجود آید
و آنرا نفس ملکیه مخصوص گردانند مثلا شخصی را از جهت عقل معلوم شد که در اعمال بر سعادت
اوست و در اعمال اثم شقاوت او پس نفس را ز حکم او تجاوز نکند و در مخالفت او ممانعت ننماید
و قلب نیز محبت و شوق آن چیز بدست آرد و بسیار دیده میشود که مرد و افر العقل مصلحت دینیه
یا دنیویه اندیشیده است و هر چند در بعضی معدات آن کراهیت بقلب عارض میشود و لذتی بجز
از دست میرود و قلب و نفس اصلا توسنی نمیکنند و تمرد قوی القلب چون غضب و حمیت هم میر
حزنی و حیائی بظهور می آید نفس از کار خود می استد و احساس جوع و عطش بلکه و
و در دفع فضلات نمیتواند و هر چند عقل او را بکرر زجر میکند و باواز بلند ندا میکند که خشم نباید کرد
و این اندوه نباید خورد و درین خشم و اندوه ضرر بسیار است و نفع اصلا نیست اقلا از
حکم قلب میسر نیست و تمرد قوی النفس بجماع زنی و خوردن طعامی لذید فرورفته هست هر چند
خوف از مواخذه مردم بران فعل در دل میگذرد و صورت آن ضرب و شتم و اهانت و حقارت که
متوقع است عقل ... میسازد و هم چنان مانند خری باشد که بر ماده متهالک شود و با
انتقام نماید و از ضرب ... و عصا جسائی نمیگیرد و در کار خود مقید است پس این صورتها
متفطن لبیب را آگاه میسازد که هر یکی قهر دیگر میکند و معاونت او مینماید گاهی عقل ...
آن فعل در می یابد ... آن ادراک میکند اما جریان حکم او میسر نیست و گاهی ...

عقل را زراه عروق با سایر قوا علوم مناسبه بآن قاهره میکشد بدین مصلحت تدبیر و سستان
تفصار امی انکار دو از یقین سابق رجوع میکنند و شبیه بجهلا ارجهادی حادث شود و این
رذیلت بغایت عسر البرء است و گاهی قلب سرگرم محبت معشوقه باشد و منی یافته نشود یا قلب سرگرم
عصبیت و انتقام است اما زور دست بآخر رسید و گاهی نفس مکلح شود از امحاق بدن و منی برنج
غایبشده را در نا غط ریزد و زوری تازه که در حالت صحت محسوس نبود بهم رسد و همی کار آرد و این رذیلت
بغایت عسر البرء است و این اخلاق نیز حکم جبلت دارد و زوال آن اصلا میسر نیست یا ربما که
بریاضات شاقه مختفی شود باز در وقت بقا ظاهر گردد آری تهذیب این اخلاق صرف آنها است
در مصرف آنها و اکتفا بضروری و کف از زاید و مثل آن والله اعلم بالجمله میباید دانست که
شعبه نفس در کبد اقامت دارد و شعبه قلب در مضغه صنوبری و شعبه عقل در دماغ و
نفس بهیمی در همه بدن ساریست اما پای او بکبد محکم است و نفس سبعی در همه بدن جاریست
اما پای او بمضغه صنوبری مضبوط است و نفس مطمئنه در همه بدن نافذ اما پای او بدماغ بسته
است و نیز میباید دانست که خدا تعالی در انسان دو قوه خلق فرموده است قوه ناسوتیه
ارضیه که آنرا القوه بهیمیه نیز مسمی میکنیم و بدان قوه مجازاة بهایم و سباع کند و در شمار آنها
داخل میشود و قوه ملکیه و بدان قوه مساواة ملائکه مینماید و در عداد ایشان معدود میشود و
تهذیب نفس تصرف است در قوه ناسوتیه بحکم قوه ملکیه و ظاهر شدن احکام قوه ملکیه و مختفی
شدن و کم بودن آثار قوه بهیمیه و این مسئله از تهذیب شرح است نه از حکمت خلقی لیکن
اقرب شی است بحکمت خلقی والله اعلم و چون نفوس بنی آدم در شعب ثلثه و نفوس مذکوره
مختلف اند شعب تهذیب نیز مختلف شده دایره کلام در آن باب منشعب گشته و نیز باید دانست
بسیار است که طبقات این شعب ثلث و مراتب تهذیب آن متشابه شوند و هر یکی صورت دیگری دارد
و شکلی پدید آرد تا آنکه بر بعض سالکان امر مشتبه شود و متحیر میباشند و نتوانند که اتحاد شعبه
در آن صورتها مختلفه و هیاکل متباینه تفطن نمایند اما اهل تمکین همه را جدا جدا میشناسند
بصورها و هیاکلها و اتحاد آن نیز میدانند باصولها و فروعها والله یقول الحق و هو یهدی
السبیل فصل چهارم در تهذیب جوارح و لطائف ثلث بارده بوجهی که طب روحانی که

خدا تعالی برای جمهور انام چه خاص چه عام فرود آورده است تقاضا میکند و آنرا باسم
شریعت مخصوص میکند مرتبه اول تهذیب این لطایف خروج است از طبیعت بشریت
و حقیقت شریعت اگر خواهی که بفهمی بدانکه بنی آدم در قید نفس اماره گرفتار شده بودند و
شیطان بر ایشان غلبه کرده بود و بوجهی شده بودند که اگر دران حالت بمیرند همه بعذاب قبر و
عقاب روز حشر مبتلا شوند و بجز چند کس ازان زمین هیچ یک نجات نیابد پس بمقتضای رحمت واسعه
رحمت کامله خود بر این مشت خاک لطف فرمود و حکمت از تدبیر کلی درباره ایشان
ساخت و تدبیر کلی در بعض احوال و اوقات مقتضی تدبیر جزئی شد یکی را از میان زمره بنی
آدم برگزید و در دل و علم آن اشیا که علاج آن بلیه عامه کند ریخت و او را خواهی نخواهی
بر آن آورد و آن علم جبر او کرد تا ایشانرا یاد دهد و بسبب آن مقید گردد و علاجی که در دفع این بلیه عنایت
شد آنرا شریعت گویند و التفات در این علاج بصورت نوعیه و خواص کلیه آن نوع است
نه باستعدادات خاصه هر جزوی فردی و علت غائیه آن خلاص از تظالم در دنیا و مبتلا شدن
بعذاب قبر و روز حشر است نه وصول بفنا و بقای لطیفه و حصول مرتبه لقا و صلوة و تمکین
تا هم هر کلامی ازان خلاصه بشر علیه افضل الصلوات و التسلیمات که بتواتر رسیده محمل این فی الحقیقة
بیان حقیقت مقاصد و مصالح اوامر و نواهی آنحضرت نشناخته است کسی که بمراتب دیگر
عمل میکند آری آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوجهی دیگر ارشاد آنهمه مراتب فرموده است
و افاده آنهمه کمالات نموده و آن وجه شبیه بان است که آفتاب خربوزه را پخته میکند و آشنا
نمانده که دهقانان خربوزه کاشته اند و گو خربوزه نشناسد که تکمیل او بدست آفتاب شده است
و تا نبود آن است که فصل تابستان صرف بوجود آمده تا زمانه میسازد گو هر یکی دیگر را نشناسد و نسبت
او قائل نباشد همچنین اسلوب نفوس کلیه که مبدا فیاض ایشان برای مصلحت کلیه نازل
فرود آورده است نفوس ناقصه را اکمل میسازد و اینجا هیچ پیغامی و کلامی در میان
نمی باشد آری او کیا نفوس بوجهی از وجوه این سنت را میشناسند و المعنی حاصل بر آن
میشود که از کلمات و اقوال آن سرور بسبیل اعتبار و اشاره استنباط آن اسرار کنند
اما انچه من ازان سرور اعظم و با فدام همین است که ان اعتبارات را بقصد می که

مردمان از لفظ قصد می فهمند و تجدد ساعة فساعة خاص او است این معانی را اراده
نفرموده است اراده طبیعی که مثل اراده نار بجانب فوق باشد و مانند اراده ارض بجانب تحت
تحت شده دیگر است چون مراد عیه بخاطر ریخته اند که تمیز قصد متجدد و از قصد طبیعی کنم و خالی که اقتضا
تعبیرات صوفیه در هر بابی پیدا شده است بر اندازیم در امثال این مواضع که اقتضای ایشان را
معتقد در خواهیم بود والله علی ما نقول وکیل بالجمله حاصل این تدبیر آنست که
و دولت کشاده اند قوة ملکیه قوة بهیمیه هر یکی را خواص است که امداد او میباید پس
خواص ملکیه باشد تا ملکیه قوی تر شود و بهیمیه با آداب او مستاد ب گردد رنگ او
خود برآید و مزاج خود را بگذارد و در ملت حقیقیه بوی راه یابد پس خدا تعالی بر چهار خصلت
ساخته و رعایت آنها فرموده و از اضداد آنها نهی نمود آنگاه بنگاه همه انواع
بواسطه این چهار خصلت است و همه اقسام اثم تفصیل و تفریع اضداد این خصلتها
این چهار خصلت چیزی است که همه انبیاء بآن دعوت نموده اند و باخذ آن فرموده
بآن راه نیست و تغیر و تبدیل را در آن گنجایش نه اختلاف شرایع در اشباح و قوالب
نه در حقیقت و مغز آن ــه دم بدم گر شود لباس بدل * مرد صاحب لباس را چه خلل
یکی طهارت است و بآن مناسبت ملائکه پیدا میکند و دیگر خضوع و بآن محاکات ملأ اعلی کسب
مینماید سیوم سماحت و بآن رنگهای صفات رذیله بشری که از افعال بهیمیه و شهویه
دامن گیر نفس ناطقه او است از خود می افشاند و شسته و شوی خوبی میدهد و چهارم
عدالت و بآن رضای ملأ اعلی و موافقت ایشان و رحمت و رافت ایشان حاصل میشود
و تدبیر شریعت متوجه بدو جهت است یکی اصلاح بفعل اعمال بر و ترک اعمال اثم بکبایر معبر میشود
و اقامت شعائر این خصلتها پس این سه فصل را موقت و محدود فرمود و همه مکلفین را الزام نمود
و آن ظاهر شرع است و مسمی باسلام و دیگر تهذیب نفوس بحقیقت این خصال
از اشباح بر بالاتر آن و تجاوز کردن از کیف و مقدار اثم بکیفیات و معانی آن مناسب
آن بوده است و این باطن شرع است و مسمی باحسان و چون شرع الشان از این تدبیر ساخته
و خواهی نخواهی بر آن کار آورد ایشان در قبول آن از حسب جبلت و کسب مختلف بودند لا جمال

نوع گشتند چنانکه در قرآن عظیم بدان اشاره رفته است ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من
عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات یعنی وارث کتاب ساختیم امت محمد
را که بعینه اجتماعیه از جمیع امم بهتر برگزیده تر اند پس از ایشان بعض آن اثر را اندکی قبول
کردند و بعض علی وجه التمام و بعض بین بین تفصیل این اجمال آنکه چون قوة ملکیه با قوه بهیمیه مشغول
کند از سه حال بیرون نخواهد بود یا بهیمیه غالب باشد و ملکیه مقهور و مغلوب که هرگز بعض اوقات
اثر او ظاهر نشود و بصفات مختصه خود محظوظ نگردد و برین شخص اگر اعمال خبیثه و افعال فضائح
غالب تر باشد فاسق گویند و اگر ملکات سیئه و اخلاق فاسده قوی تر بود منافق گویند منافق
عملی اگر قوه بهیمیه و قوه ملکیه باهم مصارعت میکنند و قوة ملکیه گلوی قوة بهیمیه محکم گرفته است اما قوة
بهیمیه هنوز دست و پا گشاده است دست و پایی اندازد و پایی میکوبد و قوة ملکیه زیر گیرد و از وی
فارغ نشده و از جهاد وی دست نکشیده این را اصحاب الیمین گویند و سبب بقا بعض قوای
بهیمیه درین صورت یکی از دو وجه خواهد بود یا این است که در اصل فطرت قوة سبعیه یا قوة عقلیه
ضعیف افتاده است و مع هذا اکثار اعمال بر میکنند پس زین اعمال آن قدر ثمره بدست نمی آید که
می باید یا این است که در اصل فطرت این قوه صحیح مخلوق شده است لیکن اکثار اعمال خیر نکرده
و اشتغال معاش بر وی غالب است و اگر قوه ملکیه فیروز و منصور شد و قوه بهیمیه را اسیر کرد و بسلاسل
و اغلال مقید ساخت و دفعها متواتره کسر سورة او نمود این شخص را سابق و مقرب گویند و درین
شخص دو چیز ضرور است این دو قوه میباید که صحیح المزاج در وی آفریده شده باشد و اکثار اعمال
بر نیز از وی بوجود آمده تا عقل بعقاید حقه مهذب شود و قوه عازمه قلبیه را در گیرد و تابع خود
سازد و این قوة عازمه که سبعیه هم نامیم ضبط نفس کند و آدمی بکلیه جمعیت شایسته حضرت قرب
شود پس درین مبحث لازم است که علامات هریکی از اصناف ثلثه را شرح کنیم و قوانینی که شارع
در تهذیب این سه شعبه و این سه قوه افاده فرموده است بسط نمائیم بعد ازان تمیز کنیم در میان
این تهذیب که عبارت از اصلاح است از تهذیب دیگر که حاصلش تغییر جبلت است نهاده است
فرقی که میان این هر دو بیان فرموده است ذکر کنیم والله یهدی الی سواء السبیل فتح ظاهر شرع کرهی
باسلام است و هو قوله تعالی قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا مبحث عنه لطیفه ا

از اقرار آنچه اقرار آن باید کرد و عمل آنچه عمل بر آن باید نمود و تحقیق این لطیفه آنست که قلب عقل
ولفظ بان اعتبار تقویم جوارح واله بودن برای تکمیل افعال جوارح و فساد در جوارح مسمی باین لطیفه جوارح
میکرد و برای تفهیم این لطیفه بر این فقیر شتری ظاهر ساختند که مشرف بر موت بود غیر رمقی از حیوة
او باقی نمانده و جمیع رطابیت ثلث بازه او ضعیف گشته اما او را در قطاری لبته بودند و او غیر
از رفتن قوتی نداشت پس تا آخر از صادق سرح راه معرفت بعد از ان هر دو از رفتن باز ماندش مجال
بود و مردنش همان و درین حال آن گاها بیند که این شتر فانی است در لطیفه جوارح و مواخذه بمال
شرایع بر همین لطیفه است و در شرایع اکثر بحث ازین مقوله است بالجمله علاج فاسق در شرع از جانب
مقرر نموده اند و او را از هر جهت تنگ گرفته اند تا خواهی و نخواهی از ان کار باز ماند مثلا [illegible]
ستر در میان نسا و رجال تعیین کردند که اگر آنرا استوار دارند شری پدید نیاید انگاه بر مقدمات زنا
[illegible] نسا و رجال اختلاط با هم و غیر آن تقریبا راه کشاده ساخته اند انگاه به زنا حدی زاجر
[illegible] نموده اند و مثلا ساختن شراب فروختن آن منع فرموده اند انگاه بر شارب حدی زاجر
مقرر نموده و علی هذا القیاس توضیح که اگر امر خلاف طبع مبتلا شود فسق از میان بر خیزد و
[illegible] بحث وظیفه این کتاب نیست آنا منافق را اقسام اصلی سه اند منافقی که قوت طبیعت [illegible]
او غالب است و قلب و عقل تابع او شده اند و نفس طبعی نفس و راکه هوا و آرزو حال این شخص [illegible]
شارع و عقل هر جا که خواهد رود و هر کاری که خواهد کند با معشوقه درآویزد اگرچه عقل و شرع آن را منع
[illegible] اگر بر قاعده رسم و عرف عار عظیم بهم رسد وی هم چنان در کار خود باشد که از شرع [illegible]
و دست آویز خود ساخته بود و بآن حیله از دار و گیر مردمان خلاص شده و نزدیک خود نیز در ان
کار [illegible] نهاده و خاطر شرع را که بحکم وزن ایمان که بدل مضمر دارد و بان عذر [illegible]
[illegible] ابع تعبیر فرموده و بعون الله و [illegible] بسینه اشارت کرده [illegible]
[illegible] صدور هم زیرا که صدر اینجا بر علوم صدر اطلاق کرده شده [illegible]
[illegible] مستور میکند [illegible] خود را [illegible] اینجا [illegible]
[illegible] عذر نا مسموع مطمئن گردد و تنازع و تناقض در میان [illegible]
[illegible] فرو و تر آید و آن رخصت را دست آویز نسازد و از ان [illegible]

صرف ورزد گاهی از اینجا فرودتر رود و استحسان آن نماید و اثبات حسن آن کند و در این
صورت خطیئه احاطه بوی کرده باشد قال الله تعالی و احاطت به خطیئته اولئک هم اصحاب النار
هم فیها خالدون نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا و نیز همین مراتب تمالک
طعام لذیذ و شراب مسکر و مفتّر و استماع مزامیر و ارتکاب شطرنج و لعب حمام و تحریش بهایم
و استحسان و عده و طلب کردن ثیاب ناعمه و بیوت منقوشه و بساتین رایقه و مراکب فارهه
بذهن خود تصویر باید کرد و در هر یکی التذاذ نفس و سرگرم شدن قلب و سعی کردن عقل بسبب
آن باید شناخت چگونه رضا و قالب بارتکاب این امور و تنفّر از مخالف آن و دوست داشتن
هر چه بدان رساند و نفور شدن از هر چه از آن باز دارد و در صورت دوستی بذل مال و
خدمت بدن در کار او کردن و در صورت نفرت شتم و سب بل ضرب و قتل سهل دانستن
و زبان دراز بدل حقد مضمر داشتن پدید می آید و چگونه عقل در تصویر صورت التذاذ و
تقدیر حیل و جدال آن و دفع موانع آن و تخصص بانچه پیش خود معذور دارد سعی می نماید و
این صورتها بنده تامل میتوان شناخت و منافقی که قوه سبعیه او افراط کرده است و نفس
و عقل مقتدی او شده اند حال این شخص آن است که دلش پیوسته غلبه بر اقران و انتقام از مزاحمت
کنندگان دوست دارد و بدتها حقد در دل مضمر کند و پیوسته در خیال کشتن یا زدن یا
مصادره کردن یا اهانت نمودن خصوم باشد هر کرا منقاد او دست مسلّم داشتن و هر کرا هم
سر او دست از پا افگندن و در ادنی حرفی غیرت بهم آوردن میگوید من از آن ناکسان نیستم که سخن
کسی بردارم یا به بیحمتی و بیحفاظی صبر کنم و در این راه هر چه شود گو شو و اخترت النار علی العار
مذهب او و همت و طلب عزت و دو روو در رفتن مشرب او و درین راه نفس مطاوع اوست
و عقل معاون او و در امضاء غضب هر حیلتی که کشد بروی گوارا است و در اجرای حقد و
انتقام هر متصور و دور اندیشی هموار است یا آنست که دوستی قومی بار سمی دامنگیر حال اوست و
دوران باب مساعی جمیله صرف میکند و از دفع شرح و عقل آن را حسابی میگیرد و میگوید وفا بدوستان
دین من است و لازم گرفتن وضع خود آئین من از آن بی حفاظان نیستم که هر روز دوستی
گیرند و هر زمانی وضعی اختیار کنند و نزدیک جهال صحابت قوه سبعیه به جولیت متصف باشند

ودر نظر ایشان از شهوات فاضلتر نماید ۵ وللناس فیما یعشقون مذاهب ۵ و منافقی که قوه ورا
او مشوش شده است یا این است که عقل صحیح المزاج دارد اما و شبهات تجسیم و تشبیه و اشراک
و تعطیل در مانده است یا در قرآن عظیم و رسول کریم و معاد و مجازات شکوک بسیار بهم رسانیده
است اگرچه تا آن جا نرسیده که خلع ربقه اسلام کند یا این است که افکار ردیه ظلمانیه بر دل او
غالب آمده است و یقینی نمیتوانند بخاطر نشانند و حق را نمیتوانند سرانجام داد اگرچه جهة مخالفت هم راسخ
نشده است یا این است که بشعر و ریاضی و مثل آن دور رفته و تا اینجا عقل او وسعت ندارد که
غوص در شرع نیز کند بالجمله اقسام منافقین در اصل تقسیم شده اند بعد از آن بسبب اختلاط بعض
اقسام ببعض قلة و کثرة و باعتبار یک جهة و یک کار از این قسم شدن و باعتبار جهة دیگر و کار دیگر
از قسم دیگر بودن اقسام بسیار پیدا شد که حصر آن متعذر و متعسر باشد علاجی که شارع در حق
منافقین معین فرموده تسلیط عقل است بر نفس سبعیه و تسلیط نفس سبعیه بر نفس بهیمیه و هر تسلیطی را
لطیفه که موید اوست مربوط ساختن پس میباید که اثبات معبود حق کنند و امر بعث رسل و تنزیل
کتب و حلال کننده حلال و حرام کننده حرام و جزا دهنده بر اعمال عباد و داننده سر و علانیه
اعتقاد کنند و آنرا خدا تعالی بتذکیر بآلاء الله و بایام الله و بالموت و ما بعده مضبوط ساخت
و باعمالی که مخصوص باین نظر صادر شوند از صلوة و صوم و غیر آن مربوط نمود تا چون جزم عقل
باین امور حاصل شود طبیعت نفس سبعیه باصلاح آید و خوف و رجا از ثواب و عذاب باشد
و محبت او باغذا و شعائر او بود و نفس هر دری که در اصل فطرت دارد در همین خوف و رجا و محبت صرف
کند و بر بهیمیه قهر نماید و او را از افعال او باز دارد و لطف فرمود بعقل تا با او بحسب جبلت او مکالمه
کرد و اندکی در فهم صفات الله ارخاء عنان نمود و شکوک و شبهات او را دفع کرد و لطف کرد
بتسلیط او بر سبعیه تا بوفق جبلة سبعیه معامله کرد از ارشاد خوف عذاب و رجاء ثواب حسب
منعم و از میان صفات سبعیه این صفات را برگزید و آنرا در باب معاد صرف نمود و
لطف کرد بتسلیط سبعیه بر بهیمیه پس حواله اموری که مرغوب بهیمیه است بر آخرت نهاد و [illegible]
بان شد که مرغوب عاجل را بنفع آجل فروخت و بالجمله این علاج محاکات فطرة سلیمه است
و راست شد آن مثل که میگفتند صناعة اقتدا بالطبیعت است پس طب جسمانی اقتدا است بالطبیعة

بدن و طبیب روحانی اقتدا است بجمله نفس قویه سلیمه تفصیل این اجمال آنکه افراد بشر نوعی که با هم
با یکدیگر مختلفند بعضی متضمن صورت نوعیه بر وجه کمال شده است و بعضی آخر بحکم نقصان ماده
آثار نوع را علی وجه التمام قبول نکرده و در بعض بعضی منافی احکام نوع قائم شده مثل آنکه
صورت نوعیه انسانیه مقتضی آنست که شفقت و عفت و جرأت در مرد علی وجه الکمال ظاهر شود
پس در بعض افراد علی وجه الکمال ظاهر است و در بعض دون آن و در بعضی آنچه [illegible]
[illegible] بسبب فساد ماده پیدا شد همچنین مزاج نفس انسانی مقتضی آنست که
عقل بر نفس سبعیه مسلط باشد و نفس سبعیه بر نفس شهویه بدان مانند که [illegible]
و پس پشت خود تو زمین را نشانده تا بواسطه اشکار کند مقتضی طبیعه و بصورت آن است که [illegible]
غالب باشد بر [illegible] نیست مگر موافقت طبع سلیم انسانی و این معنی
در حدیث بیان شده چنانکه فرموده اند ما من مولود الا و یولد علی الفطرة ثم ابواه یهودانه
و ینصرانه و یمجسانه کما تنتج البهیمة بهیمة جمعاء هل تحسون فیها من جدعاء پس اگر عقل بر نفس سبعی
مسلط شود و نفس سبعی بر قوه بهیمی غالب آید اعتدال انسانی پیدا شود و قوت بهیمی را مصرفی معین
تا بان مصرف هرچه ضروری است از مطعم و مشرب و ملبس و مسکن و منکح بکار برد بوجهی که نه مخالف
عقل شود و نه مزاحم قوت سبعیه و از تقاضای مزاحمت باز ماند و این صلاح قوت بهیمی [illegible]
و قوت سبعی را [illegible] دهند تا بدو کار مشغول باشد در معاش خود باعتدال تصرف کند [illegible]
عصیان و [illegible] قوه بهیمیه را از هم باشد و باعث گردد کار [illegible] محبت و وفا و خوف و رجا در
دارد و علی هذا الاسلوب عقل نیز در هر دو کار صرف همت نماید کما لا یخفی و انقیاد بهیمیه را
زیر لجام سبعیه و عقل در رشتی مقرر ساختند و آن معلوم هست [illegible] کفارات [illegible] تا عقل
و سبعیه جمع شده تقاضای کاری کنند و بهیمیه را خواهی نخواهی همسران آورده و [illegible]
سبعیه را راهی تعیین کردند و آن [illegible] شهوت [illegible] اقامت ساخته است بالجمله [illegible] این
با این تهذیب سه قسم اهلی دارند [illegible] که لطیفه قلبیه و [illegible] است و ایشان [illegible]
و شهدا و عباد گویند و دوستی با خدا و رسول او و دوام [illegible] بر ایشان غالب است [illegible]
[illegible] بهیمیه [illegible] که لطیفه شهویه او [illegible] ایشان [illegible]

ترک حظوظ فانیه بر ایشان غالب تر است و تهذیبیکه لطیفهٔ عقلیه افتد در او دیده است
و ایشان را راسخین فی العلم گویند و جماعه که تهذیب کامل حاصل نکردند از شرارت نفاق
بیشتر در می خلاص یافته اند اصحاب یمین اند و عند این فوق بعضی مبطلند که وظیفه این کتاب
نیست آنحضرت صلی الله علیه وسلم علامات منافقان و مقربان و اصحاب الیمین علی الوجه
الاتم بیان فرموده اند قال علیه السلام اربع من کن فیه کان منافقا خالصا اذا عاهد غدر و اذا خاصم
فجر و اذا ائتمن خان و خدای تعالی در قرآن عظیم در سورتها هر سه فریق را باشباع تمام شرح داده
و آنچه جهال درین طب روحانی خلط کرده بودند بر انداخت لهذا از وصال و دوام صیام
منع فرموده و ترک سحور را مکروه داشت و تبتل را مستقبح دانست تا حکم این اعتدال فراخ و موافقه
صناعت طبیعت سلیمه که میزان طب روحانی است از دست نرود و ذلک تقدیر العزیز العلیم

فصل پنجم در تهذیب لطائف خمس بروش سید الطائفه جنید قدس سره و آن طریقت
و معرفت مسمی میگردد و بعد انقضاء عصر صحابه و تابعین جمعی پیدا شدند که تعمق و تشدد و فیها
و احتیاط و کسر نفس که از شرع بگوش ایشان رسیده بود بغیر عنایت وزن و تشخیص سر دوا
برای هر دوائی پیش گرفتند و گفتند که بالغ بجز نفس عادت و رسم نیست پس اقصی الغایة سعی باید
کرد و نفس شهوی و سبعی را کسر باید نمود پس ترک جماع و طعام لذیذ و لباس نرم اختیار کردند
تا آنکه طبیعت ایشان مثل طبیعت ناقهین گشت که تقاضاها را فراموش کرده باشد یا مثل
طبیعت مستسقین که با شتهای اهل حضر آشنا نباشند لعبد البنا واللتی فقطی [illegible] ریاضت زیرکانه
نفس را و ند مثل دادن دواء مرّ با بدن از هم نباشد و هم چنین خود را در ذل افگندند و سیاحات [illegible]
کردند و مشغول کردند نفس را باشتغال که بسبب آن حب جاه و حب غلبه حرص مال مطلقا فرو
شکند و همیشه و بیابانها میکند را نیدند و موت احمر و موت ابیض و موت اسود لازم گرفتند ایشان را با دنیا
کاری نه و دنیا را با ایشان راهی و قوهٔ دراکه را یافته کردند تا غیر معانی اذکار [illegible] در یابد و احادیث
نفس بخاطر نگذرد و در عبادات و معاملات صرف [illegible] از اختلاف [illegible] دور بودن از شبهات سطحی
نظر ساختند و اوقات خود را چندان بعبادات مستغرق [illegible] کردند که [illegible]
تصرف [illegible] ریاضت کشید [illegible]

قاعده نهادهٔ حارث محاسبی است و در این کلمات چند که نوشتم عمده این مشرب را درج نموده ام فهم من
فهم بعد این ریاضات شاقه بعض مستعدان حالتی مثل ملائکه سفلیه پیدا میکنند و بعض ملهم میشوند که در
امور بنی آدم تصرف کنند مثل تصرف ملائکه سفلیه و ایشان ابدال میشوند و بعض ملهم باین قسم نمیشوند اما بعض
قوای مثالیه در ایشان جسته جسته ظهور میکند و کشف و رؤیا صادقه و هاتف بلکه طی ارض و مشی علی الماء
به روی کار می آید سید الطائفه جنید اول کسی است که او بتحقیق بر آمده راه متوسط اختیار کرد و هر دو جانب
را بجای خود نهاد و هر که بعد از جنید پیدا شده است از متصوفین براه او رفته است و منت جنید
در گردن اوست داند یا نداند و صاحب قوت القلوب ابو طالب صوفیان است هم روش جنید را
شرح و بسط کرده اما فی الجمله طریقه محاسبی نیز مخلوط ساخته است زیرا که در آن عصر بالکلیه ازالت
نشده و منقح نشده بود والله اعلم بالجمله بنای سلوک سید الطائفه جنید بر تهذیب پنج لطیفه است نفس و
قلب و عقل و روح و سر و هر یکی را تهذیبی است و خاصیتی و مکانی از جسد ابن آدم و تهذیب
نفس و قلب و عقل را باصطلاح ایشان طریقت گویند و تهذیب روح و سر را معرفت نامند و در این
مقام از تسامح تعبیرات صوفیه خللی پدید آمده است و ما میخواهیم که بر اصل آن خلل مطلع سازیم
تا موقع تفاصیل آن کشیدن در هر بابی لازم نیاید باید دانست که این الفاظ بر معانی بسیار اطلاق کرده
می شود مثلا گاهی نفس گویند و مبدا حیات اراده کنند و باین معنی مرادف روح باشد و گاهی
نفس گویند و طبیعت بشریه که مقتضی اکل و شرب است اراده کنند و گاهی نفس گویند و نفس شهوی
اراده می کنند و تفسیر آن سابقا ذکر کردیم که طبیعت بشریه حکم رانی میکند بر قلب و عقل و هر دو را
خادم خود میسازد و از اینجا رذایل بسیار متولد شوند و مجموع این رذایل را نفس میگوئیم و گاهی
گاهی قلب گویند و مضغه صنوبری اراده کنند و گاهی قلب گویند و لطیفه دراکه خواهند و باین
معنی مرادف عقل باشد لیکن آنچه ما قصد میکنیم آنست که ارواح قلبیه محل صفات نفسانیه از
غضب و حیا می کنند و عقل و نفس جدا میشوند پس این را قلب میگوئیم و عقل گاهی بمعنی دانستن
یا قوتی که دانستن بسبب آن باشد اطلاق کرده میشود و باین معنی عرضی باشد از اعراض نه
جوهر قایم بنفسه و گاهی عقل گویند و جوهر روح را خواهند بحسب بعض افعال او که ادراک است
ما از عقل آن اراده میکنیم که قوی ادراکیه تصور و تصدیق نماید و قلب و نفس تابع او شوند و

اجتماعیه میان مزاج قوت دراکه و امداد قلب و نفس او را حادث شود پس ازین تحقیق واضح شد
که این هر سه لطیفه در تمام بدن ساری اند اما پای قلب بمضغه صنوبریه مربوط است و پای
نفس بکبد و پای عقل بدماغ و هم چنین روح گاهی اطلاق کرده میشود بر مبدء حیوة و گاهی
بر نسیم طیب که در بدن همی ساری است و گاهی بر روح ملکوت که پیش از آفرینش آدمی
بدو هزار سال مخلوق شد و اخذ میثاق نیز نمایشی از بعض تنزلات او بود و مراد با اینجا از روح
همان قلب است چون احکام سفلانیه را بگذارد و مشابهت روح ملکوت و نفس ناطقه بروی
غالب آید و هم چنین سر در اصل لغت و شرع برای هیچ معنی موضوع نیست و بحسب لفظ دلالت
بر اختفا میکند و هر لطیفه از لطایف نفس مختفی است و ازینجا است که گاهی عقل را سر گویند
و گاهی روح را با آنچه ما اراده میکنیم همان عقل است چون اخلاد بارض بگذارد
و احکام علوی بروی غالب آید و مشاهده تجلی عظم او را میسر شود ازین تحقیق دانسته
شد که لطیفه روح از جسد بر تر است اما او نظری است خاص بمضغه قلب و لطیفه سر
از جسد بر تر است اما او را نظری است بدماغ بالجمله از اختلاف اصطلاحات ایشان انفحام مراد
و صعوبت فهم مرام پیش آید بعض صوفیه حالی را از احوال قلب تقریر کنند و در بیان آن تعمق نمایند
و حال روح را بطن او نهند مثلا محبت قلب تقریر کنند و بطن او الفت و انس و انجذاب
نهند و آن از احوال روح است نه از احوال قلب و هم چنین یقین را که کار عقل است
کشیده کشیده برند و بطون مختلفه از ان منشعب سازند گویند که مرتبه اول علم الیقین است
و مرتبه ثانی عین الیقین و مرتبه ثالث حق الیقین پس لبیب متفطن را باید که این کلیه را یاد
گیرد و از اختلاف عبارات ایشان مشوش نشود و باید دانست که میان قلب و نفس و
هم چنین میان عقل و قلب علاقه قوی واقع است و با یکدیگر گره خورده اند و اتصالی پیدا
کرده مثل آن گره مثل کمان است که در وی قرون حیوانات و خشب را ترکیب داده اند
و گره زده پس هر یکی بحکم اتصال و مجاورت از خاصیت دیگر بهره میگیرد و در حقیقت با آتش نرم
شدن خاصیت شاخ است و بالفعل خشب نیز نرم گردد و شان آن میگیرد و در حکم آن گشته
نمیشاید و صلابت و کرخت بودن کار چوب است و بالفعل شاخ نیز حکم چوب گرفته است تا با پیش

ارتفاع قوس خواهند و اراده کنند که آن را میزانی که اعتدال صورة قوسیه تقاضا میکند موزون
ساختن لابد است که هر کیفیت را منبع آن منسوب کنیم و قدر ظهور بر اثری بقدر قوة اصل مربوط
سازیم با مثال بیابیم که در روی و خیمه هم آمده اند سیلان از بار است و نقل از فضه بیجا بسیار
آثار که از بیابان ظاهر میشود و اشتعال کره است اگر فرض کنند که آب فضه از هم باشد باشند
در بهی باشد که در یک ظرف آب نهاده شود انبیان اعاجیب همه نابود گردد و آن نمایش با
همه مختفی شود هم چنین بسیاری از احوال متصوفه بسبب این کره ظهور میکند و چون
صحو صرف و تمکین تمکن و بقاء مطلق بوجود آید هر لطیفه بکار خود مقید باشد لهذا شیخ اولا
بدیگری این نمایشها همه نیست گردد و جید باند و شطح و صوفی از عاجی شناخته شود
و باید دانست که مقام صحو است که در سلوک راه خدا تعالی کسب میبا یکرد تا سلوک
او تمام شود و لابد متنوع است که اختلاف احوال و اوقات و استعدادات را گنجایش
دارد زید را بطریقی پیش آید و عمرو را بوضعی و حال تمام ثمره این مقام است یا تمام و [illegible]
او باشد که در بیان [illegible] و در این وقت بحسب استعداد و خاصل و ظهور نموده است لهذا ایهام را
[illegible] حال را [illegible] ترک مقتضیات نفس شهویه و نفس سبعیه مقام [illegible]
و ثمره [illegible] آن ایذا نفس [illegible] و صفا روح حال است و هم چنین صورت [illegible]
[illegible] در دل [illegible] توبه ساختن حال است چون اصل جبلت نفس تقاضای شهوات
است لاجرم [illegible] توبه [illegible] باشد چون اصل جبلت او [illegible] و [illegible] است
[illegible] مقتضیات خود [illegible] لاجرم علاج او تسلیط نفس سبعیه بروی بود تا آدمی خود بر خود
جوش زند و خود را خوار کرده داند و خود بر خود حاکم باشد چنانکه بسیار می بینیم که آدمی خود را
عتاب میکند و از خود باز خواست مینماید [illegible] و خجالتش روی میدهد و این [illegible] نفس
سبعی است بر نفس شهوی و انچه بغیر فهم نکته و فرورفتن آن در دل و چابک زدن آن [illegible]
[illegible] نشود چنانکه بسیار می بینیم که بعض سخنها بدل اثر میکند و مدتی آن اثر میماند و این
تسلط قوة [illegible] است [illegible] لهذا اکابر صوفیه مفتاح توبه زاجر را کشاده اند باشد که [illegible]
[illegible] خود [illegible] از معاصی دست باز دارد و باشد که سخن واعظ شنود

آنا عقل منیر را باتحاد واصل آن متحد شمارد هم چنان این مرد را چون نفس شهوی منقهر
و حکم قلب و عقل قبول نمود همه احوال که ظاهر میشود و عقلا آنرا به یک نام مسمی کنند و آن
نام توبه است پس مقام توبه یکی ست و احوال و ثمرات بسیار دارد و در تسخیر قلب نفس را
اعانت کرده میشود به چهار خصلت قلت طعام و قلت منام و قلت کلام و قلت صحبت
مع الانام مثل اعانت سوط و نخس در تسخیر فرس صعب با جبلت قلب یکی تسخیر جوارح و
تغییر اوضاع و اشتغال با شتغال است و اثر تهذیب باین اعتبار مسمی هست بصدق و
وادب و دیگر عرض حیا و خجالت و قلق و شوق و ندامت و خود بر خود پیچیدن است و اثر
تهذیب باین اعتبار جهد است و یکی غلبه کردن بر نفس شهویه و از طیش شره او حساب
نگرفتن و او را خواهد یا نخواهد زیر استقامت داشتن و اثر تهذیب نفس باین اعتبار
صبر است و یکی موافق عقل بودن سخن او را بسمع قبول شنیدن و آثر تهذیب باین
اعتبار و تسلیم قدر هست و یکی وفا بدوستان و لازم گرفتن آیین ایشان هست و اثر تهذیب
باین اعتبار تقوی و محبت شعائر الله است و یکی در جنب مطلوب سهل داشتن دیگران
است و قاهر بودن بر داعیه غضب و شح و حب جاه و طول امل بسبب انعطاف قلب بسوی
حق و آثر تهذیب نفس باین اعتبار سماحت است ازین تحقیق دانسته شد که مقامات
اصلی قلب صدق و جهد و صبر و توکل و تسلیم و تقوی و محبت شعائر الله و سماحت است
و از ینجا است که صوفیه در مقامات سخن بسیار گفته اند و بسطی و شرحی تمام داده و آثار ثمره
تهذیب عقل باعتبار انقیاد للافوق خود دو چیز است یکی آنکه از احیانا عالیه یقینی تجلی اعظم
که در حظیرة القدس ثابت هست بر وی مترشح شود از راه ناسار تیاد جبری بخاطرش
رسد و نداند که از کدام طریق این جزم حاصل شده و در تفاصیل آن متیقن به نیز نتواند
شدن ـــه داند همی که یاد دارد لیکن چون فی بخاطرش نیاید و آیین یقین منضی به توکل
تسلیم شود و دل و نفس را خلعت از رنگ خود پوشاند دوم آنکه افاده علم عالی که در
شرع بلوح از آن تعبیر میشود و در شرف صور قیه لعالم مثال صورت آنچه بودنی
است بر وی فایض شود در رؤیا یا در یقظه بصورة خیالیه یا وهمیه و این را کشف

گویند و باعتبار تصرف خود در باطن نیز دو چیز هست یکی آنکه حدس و انتقال از مقدمات
بنتیجه در ذهن او قوت گیرد و در مجاری امور فراست صادقه داشته باشد و اشراف
بر قلوب و اطلاع بر خطرات او را دست دهد و دوم آنکه در کتاب و سنت و اقوال سلف
و احوال ایشان که بحکم عادت بگوش وی رسد بعقل بالیدگی عظیم تصرف نماید و مقصد
هر کلمه و تاویل هر حدیث و اعتبارات و اشارات هر آیت ادراک کند و صورت صفات
و اسما بر ذهن وی پرتو اندازد و بکیفیت ظاهر و باطن او را منقاد خود سازد و تجلیات
معنویه بوفور تمام بظهور رسد و اینهمه ثمرات تهذیب نفس و فواید تربیت و اصل تهذیب
و دوام عبودیت است و فایده آن عام هست بهر سه لطیفه و بعایده او شامل است جمیع
این شعب را و در این مقام اختلافی هست در اوائل صوفیه و اواخر ایشان اوایل
تهذیب نفس و عقل و قلب را باعیانها و خصوصیاتها مقصود میداشتندی و ریاضات ثلثه را مقدم
تر دانستندی و دوام عبودیت را متمم و مکمل ریاضات شناختندی و اواخر بتهذیب و دوام
عبودیت مشغول نمیشوند و ازین هم ثمره و فایده بسیار دانند بعد از تکمیل و تتمیم این نسبه
می بینند که این تخم بچه نوع در دل سالک شاخ و برگ آورد و این نهال بچه اسلوب گل کرد و
اگر بسبب سلامت فطرة و استقامت طبیعت همه مقامات ظهور کرده اند فبها و الا آنچه ظاهر نشده
است قصد ظهور آن کنند و بحقیقت متاخرین درین مقاله مصیب اند و بسبب این
نکته سست عجیب که برای متاخران ذخیره نهاده بودند پس اگر یقین و محبت پیش از تهذیب
نفس حاصل شود شخص را مجذوب و بیمراد گویند و اگر تهذیب نفس و توبه و ریاضت پیش از ظهور
یقین و جذبه محبت بظهور رسد سالک مرید گویند الحاصل دوام عبودیت دو قسم است یکی
تعلق بجوارح و لسان دارد و آن عبارتست از شغل اوقات خود باذکار و تلاوت و صلوات
بجمع خاطر و حضور دل و آن بابی ست مشهور [illegible] در قوت القلوب و احیاء العلوم و غنیة
الطالبین و عوارف بسطی هر چه تمامتر مذکور هست و یکی تعلق بلطیفه عقل دارد و آن مشغولی
دل است بمحبت و شوق و [illegible] با محبوب و مشغولی بعقل هست بیاد کرد و [illegible]
[illegible] و در این باب مفید تر از [illegible] و در این اختلافی

از نغمات لذیذه و ایقاعات متناسبه متأثر شود مانند متأثر شدن بهایم از اغانی و ایقاعات
و انسا یکی از امور عظام دانند و یکی از مقامات اولیا شمرند حاش لله ثم حاش لله مقامی که او را بهایم
و بهایم در آن مشترک باشند چه لطف خواهد بود و چون این طبیعت را با دوام عبودیت ازدواج
واقع شود تأمل باید کرد که نتیجه که میان طبیعت و دوام عبودیت پیدا شده است مزاج ام سفلانیه
مایل بخواست یا بقوة اب علوی صبر نیز اگر راست پرسی موقوف بر متانت مزاج قلب است و نسبت
در میان این متانت و دوام عبودیت و طریق تحصیل آن در رنگ سایر مقامات تسلیط عقل
بر قلب یا عانت آن بوقوع در رمضان صبر یا دکردن ثواب صابرین و مشاهده حال صابرین و
اعتماد و توکل دو قسم باشد یکی اعتماد بر وعده الهی و اثقفیه ناشی از ترشح الهامی یا کشفی یا مشاهده
یا عقل از مافوق آن بوجهی که احتمال جانب مخالف نماند اینجا رذیله است مشابه بتوکل
که عوام آنرا با توکل خلط کنند و یکی را بجای دیگر گیرند و آن تهور است بغیر تامل در عواقب امور
یا در ورطه افتادن و فکر معاش را بسبب حب عیش ترک کردن و تقوی عبارت از محافظت
بر حدود شرع است و محبت شعائر الله عبارت از محبت قرآن و پیغامبر و کعبه است بلکه محبت
هر چه منتسب باشد بخدا جمیع اولیا را الله نیز و این را بعض قوم فنا فی الرسول یا فنا فی الشیخ
گویند و سماحت و حریت عدم انقیاد قلب است دواعی نفس را که از مقوله طیش و شره و حرص
التقا کند متأخرین صوفیه خصوصا نقشبندیه حال دیگر را از احوال قلب استنباط کرده اند
و پیکی رسانیده و متقدمان بآن نوع آشنا بوده اند علی سبیل الندرة بلا تعیین قبل عهد بر آن
جسته جسته چیزی از ایشان ظاهر میشد و آن تأثیر توجه است در تلمیذ و تأثیر همت است
در چیز عالی تفصیل این اجمال آنکه در آدمی قوة غلبه و عزم ودیعت نهاده اند و صاحب
قوه و عزم بهر چه متوجه شود او را بنسبت خود حقیر داند و خود را بر وی دست چیره دیده
چون با کسی معارضه کند بر وی غالب آید و آن دیگر مغلوب و منکوب و ترسان و هراسان
گردد و اگر این شخص با کسی نشست و خاست کند حال وی از حزن و نشاط و غیر آن
در آن کس سرایت نماید و مردمان در قوه غلبه مختلف الحال باشند بعض علی الوجه
الاتم دارند و بعض بالکلیه ندارند و بعض بین بین باشند اما در مجاری عادت این قوه

در ضمن معاملات و گفتگوی و داوری با حریف ستیزیدن بظهور آید و در مجاری عادات
سرایت حزن و نشاط مقرون بود به تکلف و شنود معنی که مشعر بان صفت باشد از بیخ عوام
این قوة را امتیاز از سایر قوتها نشناسند و صورت و صفت آن در دل ایشان متمثل
نشود چون این شخص به دوام عبودیت مشغول شود و صفات قلبیه وی از محبت و
وجد و شوق بغیر اقتران بسخن گفتن یا کار کردن مستقل باشد و احتیاج اقتران باین
چیزها مرتفع گردد این خصلت در همه صفات قلبیه فاش شود و قوه غالبه نیز حصه خود
گیرد پس این شخص متوجه شود به تلمیذ خود و بوصف غلبه و همت خود تمام روح تلمیذ را در گیرد
و چشم همت بدل و عقل او دوزد و هر صفتی که خواهد از محبت و یقین در خاطر تلمیذ ریزد
و این را تاثیر توجه گویند و بنظر قبول نگریستن گویند و الحق توجه بقوة غالبه و رنگین ساختن
تلمیذ بصفتی از صفات محموده نعمتی است لیاقته بزرگی اعانتی است بس عظیم مثل وی مثل
شخصی است که چقماق می آرد. و آهن پاره را بر آن می زند تا ذره آتش منقدح گردد و
این ذره گاهی منقدح میگردد و گاهی نه و اگر منقدح میگردد گاهی فرو میرود و گاهی نیز
در میگیرد و شخص دیگر است که آتش بسیار مهیا کرده است در هر جسم رطب یا خشک در هر
وقت بهر صفت بغیر ملاحظه شروط تصرف میکند و او را پاک میسوزد و شتان بینهما و چون
سالک را یقین که مقرون بالفاظ و کلمات اذکار باشد و از اتفاقی که در ضمن حرف
و صوت بود در گذرد و بسیار است که قوه مدرکه و واهمه خدمت آن نماید و تشبیه صوری
که در ان شکل و لون و جهت نبود بیندازد و برای یقین مثالی راست کند تا شرح و تفصیل
آن نماید و این صورت بمنزله علاقه باشد که باز سفید از قید جسته را بان علاقه باز بقید خود
آرند و در بعض از زمان این یقین صرف منبسط گردد بصورة خیالیه و آنرا تجلی صوری
گویند خواه در یقظه باشد خواه در منام و کشف گاهی مصادف و گاهی استعداد او تجلیات [illegible] مفضی
گردد بخواص حروف و حرکات و اوضاع و غیر آن و این خواص گاهی عام التاثیر باشند و گاهی
مخصوص بمقامی دون مقامی و در تحصیل آن یعنی ترک حیوانیات و چشم دوختن بملائکه سفلیه نیز
مفید است در اینجا عوام صوفیه را اشتباهی عظیم افتاده است که علیها را با معنی بدلائل [illegible]

بر صره مینماید هرچند در تفحص اصل آن عبارت افتاد نمی فهمد که چیست و هرچند عقل را در پی
آن دوانیده فرستد کار نمیکند که از کجا است اما عارف ناقد می شناسد بیان نفس است
که بدخوئی او ابدالدهر کم نگردد و هیچگاه از جهاد او فراغ بدست نیاید باید دانست که روح را
بالاصالت دو صفت است یکی آنکه منجذب شود بسوی تجلی اعظم که در وسط حظیرة القدس
قائم است و مقابل آن تجلی نفس کلیه است و لاصق گردد بوی و از آنجا اطمینانی و آرامی کیف
ما اتفق گردد و این صفت ارفع مراتب روح است و غایة حرکة خودش بمقر اصلی خود و صفت
دیگر جمع شدن او است با ارواح طیبه ملأ اعلی و منجذب شدن بسوی آنها و اثر این صفت
اثر پذیرفتن از آنها است مثل آن اثر پذیرفتن مثل شمع است چون خاتم را بروی نهند نقوش
خاتم در جسم شمع منطبع گردد و این اثر بحقیقت امری است اجمالی که منقسم میگردد بحسب
اقتضاء احوال و اوقات باثار مختلفه گاهی مخاطبه باشد و سبب آن مبادرة عقل است
و گاهی وارد باشد و سبب آن بیش و سستی قلب و این صفت حضیض مراتب روح است
منشاء آن تخلف او است از اعلی منازل خودش بسبب لحوق بعض الواث طبیعت بوی
بعض اوقات بر خود تجربه کرده شد که نوری از تجلی اعظم بر روح میریزد که آنرا بنوعی از تشبیه
اگر مانند شعاع آفتاب گویم بغیر وجود جرم آفتاب گنجایش دارد بالجمله این انجذاب بنسبت
تجلی اعظم باشد یا بنسبت ارواح و ملأ اعلی معتبر است بمحبت خاصه و آن غیر محبت ایمان
است که منشاء آن جزم عقل بود بعقاید حقه و انقیاد قلب عقل را در آن عقاید و غیر شوق و
گرمی است که منشاء آن انصباغ دل است بحالی از مقوله وجد و آن حال قلق و تابش نفس
بود بلکه محبت خاصه مانند میل ارض است بمرکز خود و میل هوا است بمقر خود و عقلا میدانند
که این میل یک چیز است متنوع بدو شکل در وقت فراق متمثل بشوق و حرکت است و
در حال وصال متصور بصورة اطمینان و سکون پس محبت خاصه همون میل است بلکه همان
میل بحسب تنوع باطمینان و سکون و منشاء آن جذبی است که در تجلی اعظم موجود است
بنسبت ارواح بنی آدم و انجذابی است که در طبیعت ارواح ودیعت است بنسبت آن تجلی
اعظم مثل آن جذب و انجذاب مثل مقناطیس بنسبت حدید بود پس از آن محبت خاصه حق سبحانه با تجلی

ما

اعظم و رسیدن است نزدیک و تنگ در بر گرفتن است و التهاب شعلهای الفت است
با امثال این معانی واللہ اعلم ع بلبلی برگ گل خوش رنگ در منقار داشت • واندران برگ و نوا
خوش نالهای زار داشت • گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست • گفت ما را جلوه
معشوق در این کار داشت • و هم چنین سر ابالاحداث دو صفت است یکی مشاهده تجلی اعظم و
ادراک آن و حضور پیش آن و معرفت آن و هر چه ازین مقوله میتوان گفت و این اوج مراتب
سیر است و صفت دیگر دیدن و ملاقات کردن و مشاهده نمودن ارواح طیبه ملاء اعلی که حول
آن تجلی اعظم مجتمع اند و بسوی او منجذب این صفت حضیض مراتب سیر است و منشا ان تخلف
سیر است از اعلا منازل خویش بسبب لحوق بعض لوث طبیعیه و از آن خبر دادن است
و آگاه شدن است بآن تجلی و تفرقه کردن میان او و میان غیر او و نه اثر پذیرفتن مانند شمع
و خاتم پس اگر عقل مبادرت کند کشف باشد و اگر قلب باو یار شود معرفة باشد و فرق
است میان مشاهده سر و میان یقینی که در عقل فایض شود و آن فرق آنکه مشاهده حضور
چیزی است که آنرا می جست و یقین باور داشتن است علی ظهر الغیب و نادیده را داشتن
است و اینجا غلطی است عظیم که حل آن حوصله هر صاحب وجدانی نباشد و آن آنست که گاهی
قوه واهمه صورتی متمثل کند و برای یقین شرح و بسطی تمام شد و صورة وهمیه انتزاع نماید چون
این صورة وهمیه بر صاحب وجدانی غالب آید داند که مشاهده است و هر چند علوم و معارف
خود بیشتر این دو مسئله کند کار از بیشتر باشد زیرا که اگر گویند مشاهده آدمی است و صورة
وهمیه وجدانی را است نباید زیرا که آن وجدانی بسبب طول ما نیست بشباهه آدمی شود و آدمی
در اول امر شبیه با آدمی گردد و اگر گویند طبیعت وهم اشتیاق به شیخ و حیز است اگر چه آن حیز
در غایت لطافت باشد و تجلی اعظم شیخ و حیز و تحیز وضعی و شیخ نیست نفع نکند زیرا که حیز
وهمی از فرط لطافت و نازکی با مجرد محض مشتبه شده است و صوفی را امکان تفرقه نمانده
و اگر گویند این صورت وهمیه در حواس است و مشاهده بیرون از حواس بلکه بیرون از شش
جهت چه فایده دهد خود مواطن حواس را از غیر مواطن تمیز نماید بالجمله مسئله است مشکل
که غیر کامل صاحب تمکین بحث حل آن نتواند و تمیز ندارد اگر این صورة در لطافت و نازکی مشتبه

بمجرد صرف کردن کیمیائیست عجیب که مراتب سیر نزدیک میگرداند میان این دو رکن
که روح و سر باشد حالات عجیبه متولد میشود پس اگر سر و روح بمقر اصلی خود رسند و باوج
خود ترقی نمایند و نفس از شرارت خود سکوت کند مشاهده تجلی اعظم حاصل شود
با انجذابی عجیب و الفتی نادر و محبتی بی مثال و با انتها سبب اشتعال الفت این حالت را
بهیئت اجتماعیه اتصال خوانند اگر رنگ تجلیات در قلب و نفس و عقل افتد و حواس جوارح
از کار خود با معطل مانند آن اتصال بغیبت وجود و عدم شعور شود و اگر سر از بعضی کار خود
تخلف نماید و روح همچنان باوج خود ترقی کرده باشد نا لطف پیدا آید که او را حضور گویند مانند
هوش بودن بزار چون پیش کل حاضر باشد بدون التفات بکل و توجه بمشاهده آن و اگر زیاده
تخلف کند حالتی پیدا آید که آنرا انس گویند و اگر سر در کار خود مقید است و روح فی الجمله تخلف
کرده است آن حالت را معرفت گویند و اگر تخلف روح زیاده تر شود تفرقه پیدا آید می بینید اما
لذت مشاهده ادراک نمی کند و اگر در نفس در این حالت برخیزد با این دو یار وفادار آمیز
و ایشان را مشوش سازد قبض نامند و اگر نفس مطاوع این حال گردد و نشاطی از خود نشر(?)
نماید و شرح و تفصیل آن انس بنشاط کند آن حالت را بسط گویند و اگر در بعضی احوال اتصال
بدست آید و در بعضی احوال نه تجلی و استتار گویند و اگر شعبه از اتصال در ساعتی ظاهر شود و باز محجوب
گردد لوائح و سواطع گویند و اینهمه در ابتدا ترقی از مقام قلب و عقل بمقام سر و روح واقع شود و گاه
اتصال مستور گردد و بعض حجب نفسیه و لقیه(?) از وی در رنگ مخاطبات و واردات و خواطر و دواعی
حق ظهور نماید پس اگر قلب سبقت نماید آن نکته بحال شبیه باشد و علمی که از آن نکته مستفتح(?)
گردد بواسطه قلب باشد و اگر عقل سبقت کند آن نکته شبیه بادراک و فطانت باشد حالی که
از آن نکته بدل گذرد بواسطه عقل باشد و اگر روح و سر بر دو تخفیف خویش فرود آیند لصوق
بملا اعلی و دخول در زمره ایشان دست دهد یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی و اگر آن لصوق و دخول بعض حجب نفسیه مستور گردد
در رنگ مخاطبات و خواطر و دواعی بلکه ظهور نماید و گاهی سر در اوج مراتب خود باشد و
روح در حضیض خود و گاهی بالعکس هر یک تفصیلی دارد که صاحب آن مستوا(?) ادراک کرد(?)

هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد و باید دانست که صوفیه در فنا و بقا سخن بسیار گفته‌اند
اما تنقیح مناط نکرده آنچه فقیر دریافته است آنست که جوارح و هر یکی ازین لطائف در حد
خویش حکمی دارد و چون باهم شوند از دو حالت خالی نیست یا آنست که میان ایشان
واختلاطی وانعقادی وارتباطی مثل امتزاج نقره و آب و جسم سیماب یا انعقاد شاخ و چوب
و جسم کمان واقع شده باشد یا آنست که هر یکی بحکم خود مستقل باشد و اندازه عادت دیگر
بقدر ضرورة ترکیب بدن نماید در حالت اول غلبه سکر و محو و وجد بدست آید و در حالت
دوم صحو و تمکین و استقامه حاصل شود واکبر اسرار آنست که تمکین صرف داشته باشد و هر
لطیفه بحال خود مستقل بود و در صورة امتزاج اگر جوارح و نفس شهویه و سبعیه غالب بود
از فاسقین و منافقین خواهد بود و فصلی از قصه ایشان در ذکر منافقین گذشت و اگر
دوام عبودیت در دل اثر کرد و دل باین صفت بر عقل و جوارح و نفس غالب آید غلبه
سکر و وجد بیشتر آید بسیار است که صاحب قلب را عقل مغلوب باشد و در اوقات شورش
هیچ نفهمد نه حدیث دنیا و نه حدیث آخرة و مصلحت خود ادراک نکند بلکه احساس حر و برد و الم
و درد هیچ نکند و خود را بزمین زند یا بسنگ رساند یا از علو بسفل بیتابد چنانکه از اهل وجد
دیده میشود و اگر عقل غالب آید استقامت و رسوخ فی العلم پدید آید پس اول را فنا گویند
و این را بقا اول را غلبه گویند و این را تمکین اول را سکر گویند و این را صحو و غلبه روح بر
قالب و جوارح و عقل و نفس محو باشد و غلبه سر برین همه غیبت باشد واینهمه تفصیل فنا و وجود
قلبانی است و بقا و وجود روحانی وبعد ازین فنا فنای دیگرست که در فصل آینده
بیاید باجمله طریق تهذیب اینهمه لطایف آنجا که دوام عبودیت است ظاهر و باطن خود و فقه
[illegible] هر لطیفه از آن نصیبه خود گیرد بدان ماند که آب در بیخ نهالی میریزند
[illegible] همین برگ و شاخ میروید و گل و ثمر ظهور میکند و تفصیلا ذکر جهر بضربات
[illegible] نفس و حق باطنی که متوارث خواجگان نقشبندیه است و سماع
[illegible] انگیزد دل را زنده میسازد و دوام طهارت و نورانیت تلاوت و اوراد
[illegible] ارواح اولیا روح را پرورش میدهد و مراقبه صفات و فکر تدبر اسماء

افتادن عقل را بر منصه جلوه می آرد و یادداشت صرف بی صوت و حرف که معمول نقشبندیه
هست سر را استنباط میکند و بسیار دیده شد که نفس تقاضا و مرغوبات خود میکند از مقوله
شهوات یا از مقوله غلبه و استیلا و برامثال جنس آن شخص نفس را بازمیدارد و مخالفت می کند
درمیان نفس قوی درمیان می آید و کار بجهاد و مصادمت و مدافعت میکشد و بوقتی حلاوتی
بسیار رو می دهد آنا بعد نشستن غبار و تسکین شورش نوری عجیب از روح فرود می آید
ظاهر و باطن سالک درمیگیرد کیمیائی است عجیب که عوام با آن آشنا نیستند و دولتی بس
شگرف که بیگانگان بآن راه نیافته اند همانا شیخ ابراهیم ادهم همین نورانیت و حلاوت اشاره
فرموده است آنجا که گفته من نفس را دو بار بمراد خود رسیده دیدم و دو قصه مخالفت بیان
کرده و شناختن تهذیب لطایف نزدیک ما بچند چیز میباشد یکی حلاوت یافتن در چیزی
که برای هر لطیفه تعیین کرده ایم و بان محظوظ شدن و دوران لذت یافتن دیگر نسبت مختص
بهر یکی و بمقام هر یکی پس صاحب یقین صاحب عقل است و صاحب جد و شوق صفا
قلب است و آنکه نسبت یادداشت دارد صاحب سر است و آنکه نسبت اویسیه یا طهارت و
عبادت دارد صاحب روح وسیم دیدن واقعاتی که دلالت میکند بر تهذیب این لطایف
و باید دانست که سالک بعد اکمال سیر لطایف آخر کار همان لطیفه که در اصل فطرت قوی تر است
غالب خواهد بود پس کسی که قوی القلب است تا آخر وجد و شوق و قلق دارد اگرچه بتهذیب
همه لطایف مشرف شده است و صاحب عقل همیشه با عبارات و تجلیات معنویه محظوظ شود
گو سیر او محیط همه لطایف شده باشد و از همین جهت است اکثار این قسم معارف در کلام شیخ
محی الدین محمد بن العربی و صاحب روح بمناسبات روح ملتذ و صاحب سر با حکام شرع
مسرور و کل حزب بما لدیهم فرحون در اینجا غلط نکنی و اگر از کاملی بعض احکام بداتید دیده شود
بد نبری زیرا که وی حکم لطیفه غالبه بر خودش را ادا میدهد اینجا دو نکته دیگر است بغایت
غامض و آن آنست که جمعی از اهل سیر لطایف مزاج ایشان بر وجهی آفریده شده که البته
فی الجمله در قید نفس شهویه باشد و هیچگاه خلاص مطلق از اسر نفس شهویه میسر نیاید و چون
اینجا سیر از جهت غلیظه نفس خلاص میسر شده است لا محاله مقتضای نفس شهوی ایشان

در غایت لطافت و نازکی خواهد بود پس شهوت دیدن امارد بر ایشان غالب باشد یا شهوت
شنیدن مزامیر و آن لذت دل و شغل را فی الجمله خواهد کشید و از میان این زمره بعضی
شاید تجلیه بظهور رسند که عوام در حال آنها در مانند. و از همین جاست آنکه بعضی سلف در حق بعضی
گفته اند کاش کردی وگذشتی و این مصرع نیز در حال ایشان گفته شده است ع کفر
گیرد کاملی ملت شود ... و بر همین صورت قیاس باید کرد احکام سبعه را که از بعضی کاملان
صادر شده در ضمن همت گماشتن و در بار افگندن کسی بظهور رسیده است بسیاری از ...
احوال متاخرین صوفیه خوانده باشی نکته دیگر آنکه در دوره نخستین از ادوار ...
لطیفه جوارح غالب بود یعنی لطیفه قالب بسبب اضمحلال در جوارح و قوی و تقویم آنها این
اینجا عده بظاهر شرایع معمول است اگرچه در ضمن همین چیزها سر لطائف اجمالا ...
دست میداد این است آنچه از اصول و کلیات علم سید اللطائف در این اوراق ...
والله اعلم بحقیقة الحال والیه المرجع والمآل فصل ... در تهذیب لطائف خفیه و آنچه ...
حقائق و اشارات کنایت کرده میشود و قبل از خوض در مباحث لطائف خفیه باید دانست که ...
و احکام آن لطائف مالوف اذهان نیست و مانوس سماع نه و با استماع آنها مستقیم ...
الا دو کس یکی آنکه خود یک بکمال آنها رسیده است و تهذیبات آنها مستعد شده وی اگر این ...
تصور کند بش تصوره مستقیم و آن تصور فتح بابی نماید و دیگر آنکه بمعرفت اجمالی آنها مشرف
است و معرفت تفصیلی را حوصله اش گنجایش نکرده وی اگر این مبحث خواند آن معرفت
اجمالی معرفت تفصیلی گردد و فما نسبت با سوء ادب در آمیزد و مانند شیء واحد شود خدای تبارک
و تعالی رحم کناد کسی را که چون حرف غامض این مباحث شنود اگر بفهمد فبها والا آن را
بر قائل آن حواله کند تا روزی که هر کس سرائر خود را پیش پروردگار حاضر نماید و ... خبر
این علوم پیش آرد و بر همه کس روشن شود که حق چیست و باطل چه بود و بالجمله چون ...
از بیان لطائف پنجگانه که بذکر در آمدند فارغ شد کارش با روح علوی افتاد و آن روح علوی
مرکب از دو چیز است یکی نفس ناطقه و آن حبابی است در دریای نفس کلیه یا مثالی آن
از شیخ نفس کلیه یا فردی است از کلی یا حصه است از حقیقتی بوجه من الوجوه هر یکی

ازین مثالها بر وی منطبق میتوانند شد و هر نفسی که هست از نفوس معدنیه یا نباتیه یا حیوانیه
یا ملکیه یا شیطانیه عبارت است و مثالی از آن نفس کلیه اما هر نفس را حکم علیحده است و نفوس
کامله آخر دوره نفوس است چنانکه نفوس فلکیه اول دوره نفوس است پس چنانکه نفوس
فلکیه اقرب شی است بنفس کلیه هم چنین نفوس کامله بوجه من الوجوه اقرب شی است بنفس
کلیه هر چند از قرب تا قرب مسافتی باشد اگر خواهی که این مسئله را روشن تر بفهمی بدانکه هر قطعه
را ماده است خاص که نفس کلیه باستعداد آن ماده بر آمده و برای همان ماده نیز [illegible]
خاص ملتبس شد و چون ماده یکبار بفیض نفس کلیه مهذب شد قابل تفیض گشت و چون [illegible] فیض
دیگر مهذب شد لامحاله قابل تفیض گردد الطف از اول و اصفی و اجمل از اول این چنین [illegible]
بهم آمدند و در میان اینها امتزاج واقع شد و کائنات جویه ظهور نمودند و بار دیگر نفس کلی جوش زد
و در بهترین کائنات جویه بخلعت خاص ملتبس شد و اعتماد این بهره بر مزاج کائنات جویه
بود پس فیض تازه ظهور فرمود و حکم این فیض منسلخ شدن اجزای عناصر است از خواص
عنصریه و استتار آن خواص بآن صورة فائضه و بهم آمدن جمیع اجزای صغار در یک فیض
حکم تام این فیض تازه نفس معدنی مقرر شد و چون نفوس معدنیه در عالم بوجه تمام ظهور نمودند و
بسیاری از ممتزجات عنصریه بآن نور نورانی گشتند نفس کلیه بار دیگر جوش زد و در افضل معادن
و اقرب آنها بمجردات ملتبس بشکل خاص شده ظهور فرمود و اعتماد این بهره بر صورت معدنیه بود و حکم
فیض تازه جذب عناصر است در جسم معدنی و آنرا خلعت مناسب خود پوشانیدن
و در تنمیه و تغذیه بحسب میزانی که در تقاسیم مصلحت کلیه تفصیل داده شده است تصرف کردن
و چون نفوس نباتیه بسیار شدند و ممتزجات عنصریه باین نور نورانی گشتند نفس کلیه بار
دیگر جوش زد و بصورت خاص ملتبس شد و در بهترین نباتات در آمد اثر در آمدنش [illegible] در
اینجا بصورت خاص خود متلبس شدن وی اینجا حس و حرکت بالاراده است چون این فیض
نیز در جسم ماده داخل شد و عالم را مدتی باین تدبیر گردانید نفس کلیه جوش دیگر زد و صورتی
دیگر پوشید و در بهترین حیوانات متجلی شد و اثر این تجلی ظهور عقل و قلت نفس و کیفیات
[illegible] است چنانکه تفصیلی ازین در مباحث سابقه تقریر یافت و چون این فیض

نیز عالم را نورانی ساخت نفس کلیه بار دیگر جوش زد و جلوه تمام صورت [illegible]
فرمود و از این جلوه ظهور دواعی نفس کلیه که مدبره تمامی الکون است در این اثنا فتق [illegible]
شدن علوم و مقامات درین حباب و در این تمثال پس بتحقیقه فصول این باصطلاحات
همان فیض جدید است نازل از نفس کلیه و جنس اینها ماده مدبره است بسیار اول [illegible]
زبان اهل معرفت از بیان این فصل و جنس منتج شد فرود آمدند بجنس و انواع [illegible]
سابه جنس و فصل و آنرا بجای جنس و فصل وضع کردند و از آن خبر داد [illegible]
کامل نزدیک با نوع علیحده است در سیار [illegible] هشتاد انسان چنانکه انسان نوع علیحده [illegible]
انبار جنس خویش و چنانکه زیاده کرده است انسان بر حیوان برای کلی [illegible]
پنج لطایف هم چنین زیاده کرده است انسان کامل بر غیر خود بظهور نفس کلیه در انا [illegible]
او و جارحه خود ساختن انانیته کبری انانیته خاصه او را ازین مقوله چیزها بسیار است مخصوصا
بانسان کامل که شرح آن طولی دارد بالجمله این انسان کامل قرب نفوس جزئیه است با
بنفس کلیه و منشا اختلاف در قرب و بعد فیض جدید است برحسب تجلی [illegible]
سماوی است و آن نیز حبابی است او در یا نفس کلیه لیکن بعد از [illegible] نفس کلیه
موجی بر روی کار آورد و نشاه اصدا فرمود و آن نشاه منشعب از نفوس فلکیه است و
سیمی بعالم مثال نخست حباب صورة انسان کلی ظهور نمود و بعد از تقاآن یک صورة
شد بصورتهای بسیار و تحقیق در صورة انسان آنست که وی در حد ذات خود کلی
نیست بلکه فردی است متخصص در [illegible] عالم مثال با آن فرد او جمعی ساخته اند که با ایشانی
که برابری از مطابقت او باشند و ازین جهت او را انسان کلی می خوانیم و این صورتها [illegible]
منجذب اند بخاصیت نوعیه خود بسوی تجلی اعظم که در قلب نفس کلیه قائم است و سبب این
انجذاب قربیة نفوس بشریة است بنفس کلیه نسبت بسایر نفوس هو الله بالجمله درین درج
علوی دو جزو موجود است و ان دو جزو باهم اختلاط و امتزاج پیدا کرده اند یکی حبابی [illegible]
و یکی بجای صورة نفس ناطقه که حبابی است برآمده از سطح نفوس [illegible] بمنزله ماده است [illegible]
که حبابی است برآمده از سطح عالم مثال بمنزله صورة چنانکه [illegible]

میگرداند والصورة کشاف صورتیست حقیقی موجود بوجود مطلق نه ذهنیه و نه خارجیه
بلکه بوجودی که منشاء انتزاع آن خروج حصه ایست از تقاسیم مصلحه کلیه قایم بذات
نفس کلیه است بعد ازان موهوم را از حالی بحالی میگردانند تا آنکه موافق تصورات منقشه
در ذهن سازد و همچنان حکیم علی الاطلاق نفوس را از حالی بحالی تحویل فرمود تا آنکه حاصل
شد لنفس ناطقه موافق همان صورة مثالیه که پیش از وجود نفس ناطقه سالهای بسیار
ظاهر شده بود و سنة الله بران جاری شده است که همیشه صورة ظاهر الحکم باشد و هیولی
مستور الحکم عشق معشوقان نهان است و شیر عشق عاشق با دو صد طبل نفیر و طبد ا
اول سیری که عارف را میسر میشود ذهاب بسوی تجلی اعظم است و آخرین سیر او ذهاب
بسوی انانیه مطلقه است و در دل این روح علوی نقطه مشعشعانیه نهاده اند وی بمنزله
روح این روح است و این روح بمنزله جسد او و آن نقطه را حجر بهت گویند و تفصیل
ان نقطه را این رساله گنجایش ندارد الا این قدر که گوییم ذات بحت نمونه خود ودیعت
نهاده است یا گوییم خاصه ذات بحت است که در یک مرتبه بصرافت هویة خود باشد
باندر مراتب دیگر با وجود بحتیه خود تنزل فرماید و بحتیه او در عین تنزل از دست نرود
بخلاف سایر اشیا که در انجا بحتیه منافی تنزل است یا گوییم عارف را چون نظر بخود افتد
و در صیل اصول خودش خوض نماید منتهی نظرش نقطه مشعشعانیه ذاتیه بود وی پندارد
که این نقطه در میان روح وی است و وی فی الحقیقه در مقر عزت و حیز باطنه خود است
این مشت خاک را که برکان کرآن عزیز الوجود را همان خود خواند لیکن بحقیقه نفوذ بصیر او
را حقیقة الحقایق متمثل و شده است که این نقطه در دل روح وی موجود است این
[illegible] ال است اول موهوب است و قایل بان تجدید باشد که حجر بهت وی و غشاوه روح علوی
وی [illegible] است و در صیل ترکیب با روح گره خورده است مانند گره خوردن نقره و آب
در جسم سیماب پس این شخص چون بوجدان خود رجوع نماید اسم خود روح ذات و مرتبه
هویت اولی در تنزلات لاحقه و مانند ان لایق تر یابد و احتمال ثانی بسکر نزدیک تر است
و قایل بان تجدید است که حجر بهت وی از غشاوه روح در شمول [illegible] جدا است [illegible]

او فانی در حجب بحث شده است و احتمال ثالث تصحیح بحث و تمکین تام و رفتار مطلق مناسب
تر است و قائل بآن شخصی است که هیچ لطیفه‌ای بر لطیفه دیگر غالب نباشد و آینه تمامی
الاشیا بکماهی و عیار زبان حال آن است بالجمله اختلاف تعبیرات ناشی از اختلاف استعدادات
است و همین نکته ملاحظه باید کرد و بسیاری از اختلافات ایشان والله اعلم بحقایقها چون
حضرت عیسی علیه السلام این سه چیز را دیدند و هر یکی را اصیل و مستقل و چیز باطنی ادراک
نمودند معارف انجیلیه اثبات اقانیم ثلثه فرمود یکی را اب تسمیه فرمود و آن لطیفه ذات است
دیگری را ابن و آن نفس کلیه است و یکی را روح القدس و آن تجلی اعظم است قائم در دل
حظیرة القدس و در اینجا از غایت غموض نصاری دست و پا زدند و بجز ضلالت کاری پیش
بدست نیاوردند چه خر در وحل بازماندند قرآن عظیم رد آن ضلالت فرمود و نفی تعدد اثبات
نمود سبحان الله جوانمردان از اهل السنة الحق چه نکته‌های غامض می‌شنوند و هر یکی را در محل خود
می‌نشانند و در میکشند این چه ابله فرقه بوده است که از یک غامضه که از حضرت روح القدس دیده
شد سرگردان شدند و دست و پا زدند و راهی نیافتند شعر شربت الکأس بعد کأس فما نفد
الشراب و ما رویت؛ و این بحث طویل است خارج از ما نحن فیه چون این مقدمه محصل
شد می‌باید دانست که احکام لطایف خفیه که عبارت است از خفی و نور القدس و اخفی و
انا است منشعب از همین اصل میگردد و سیر عارف چون از ولایت صغری که شرح آن
بینید مذکور شد بالاتر رود از دو حال خالی نیست یا این است که حکم روح سماوی غالب
و منجذب شود بتجلی اعظم و با تجلی اعظم اتصالی عجیب میسر آید و در عین این اتصال
تجلی اعظم شوند و از آنجا صعودی بی کیف بسمت ذات بحت کنند و او را چیزی از ذوا
بدست آید که از آن تعبیر نتوانند اگر مشاهده گویند آن خود مشاهده نیست اگر وصول گویند
از حلول و وصول نتوان گفت خوابی است فراموش بی قدر میدانند که چیزی هست
کرد و این راه را وراثت نبوت گویند یا این است که حکم نفس ناطقه غالب آید و این
کرده در سطح دریای کلیه علامة النطفا را این حباب است که حکم کلی در فواره این نفس
و این خصوصیت حکم قوم پیدا کند که [illegible]

همه متعینات در او مستهلک و گاهی انتقال بعضی وقایع کلیه و علوم کلیه نیز باشد پس نخست
یکی از دو مقام پیش آید یا این است که خود را بالقصد اول ببیند و حقیقت مطلقه را بالقصد ثانی
در میان خود و مشمول خود یا این است که حقیقت مطلقه بالقصد اول ادراک کند و خود را و جمیع
عالم را قایم باو از قبیل اعراض قایم بجوهر یا از قبیل اعتبارات ناشیه از موجود فی الخارج یا از قبیل
صور عارضه بر ماده در تکون و بروز ثانیا نظر از این حجاب بکلی منصرف گردد و باقی نماند الا حقیقت
مطلقه و در اینجا نیز یکی از دو احتمال باشد یا این است که انانیت مطلقه بجای انانیت خاص قایم
شود و آن انانیت خاص را انانیت مطلقه داند یا این است که از انانیت خاصه ذهول ورزد و
نفیا و اثباتا متعرض آن نشود نه انانیت مطلقه را بجای او نهد و نه جداگانه آنرا بیاد آرد و این
را در عرف اهل سلوک تجلی ذات گویند و منتهی بصیرت عارف مطمح نظر او در این حالت نفس
کلیه باشد و از اینجا صعود کند بذات بحت و چیزی از آن بدستش آید نه اند که برای آن عبارت
گویند و آن خواب فراموش را بچه اسلوب بیان کند و آن وراء الوراء را بچه نوع تصویر نماید و این
راه را ولایت کبری گویند و آیا ماکان خواه وراثت نبوت خواه ولایت کبری روح علوی بجمیعت
پیچیده باشد مانند آنکه پنبه بر لولوی رفیع به پیچانند و صفا و لطافت آن لولو بجز در پس پرده
مرئی نگردد و غالب حکم روح علوی باشد خواه حکم روح سماوی خواه حکم نفس ناطقه خواه حکم
پرده و حکم جوهر بحت مغلوب زیر آن و مستور در پرده آن و لهذا ادراک ذات بحت جز
بدستش نیاید و آنرا بجز خواب فراموش نتوان گفت و در این مقام خواهی از این راه رفته باشی خواه
از آن راه خواهی از هر دو راه و هو الاکمل الاعظم قدرا الاجل مرتبة بسیار است که جوهر بحت استقلال پیدا
کند و اند نفوذ یکرود و خود و بر خود جوشش زند و آن پرده را بوجهی من الوجوه بدرد و صفا و لطافت او بر
روی کار آید و بوجهی من الوجوه همه این لطایف فانی شوند و همان جوهر بحت باقی ماند و این
مدیث کرده میشود از دو جهت از جهت تجلی اعظم و از جهت نفس کلیه و هر یکی را جدا جدا بیشتا
و مرد و بالا نزاز وی باشد گویا از جانب فوق مدیث مترشح میگردد و در اطاقی میرسد
و داعیه فردی میزند و از فحوای کلام سابق دانسته باشی که حقیقت انسان مشتمل است بر این اعتبارات
لقدوری سیاه میشود و لطایف منشعب میگردد و نام هر لطیفه جدا نهاده میشود و پس روح علوی را

باعتبار غلبهٔ جزو سماوی و اضمحلال حکم جز جهت در حکم آن نامی باید و آن نور القدس را
علوی را باعتبار غلبه نفس ناطقه و اضمحلال حکم جز جهت در حکم آن نامی میباید و آن لطیفه
است و ظهور حجز جهت و تسخیر او این دو روح را و شمول حکم او برین دو نامی میباید و آن اخفی
این است منتهی سیر اخص خواص و الله اعلم و بعض افراد را حالتی دیگر نیز روی میدهد
از ادراک آن قاصر است یا معنی که عقل را دستگاهی نیست که تا آن وسعت آید و رفته رفته
و یا میرند و در آن وسعت عقل را گذر نیست و از احوال آنجا هیچ خبر ندارند آنکه احاطه میکند از آن
تا نیست میتواند جاش بود چون رفته رفته سخن بحقایق غامضه افتاد از آن حالت نیز چیزی باید
چون آنجا رسید گذشت هیچ یک پرده چهره کمال عارف از حجز جهت بالاتر میرود و نفس کلیه تجلی
جسد عارف میشود و ذات بحت بجای روح او همه عالم را مثال علم حضوری در ذات خود میبیند و علم
حضوری حق سبحانه بذات بحت متعلق شود و این انانیت خاص را بمنزله انانیات دیگر چیزها را دیا
که از آن وصول بسیط و در دوری را این نیست که معرفتی یا الهامی از فوق او مترشح گردد بلکه بیان
قضا و ثوران علوم و الهامات همه سر خود از میان خود می بیند بمنزله آنکه یک حدیث نفس دیگری را
میکشد و از یک خطره قبض و از دیگر نشاط بدست می آید و این حالت را تجلی ذات گویند و الفاظ
آن درین نشاه بلکه در آن نشاه نیز میسر نیست و لهذا گفته اند ه توحیده ایاه توحیده
و توحید من وحده لاحد ه آن تا نیکی از آن حالت بروی کار می آید و چیزی از پس پرده جهان
حین متجلی میشود و انشاء الله تعالی بعد خلع جلباب عنصری واضح تر گردد ه حجاب چهره جان
میشود غبار تنم ه خوش آن زمان که ازین چهره پرده برفکنم ه طرفه حالی است میدانیم که حق
این مقام مقدور نیست و نیز میدانیم که احاطه آن کرده ایم و بدر رده سنا هم آن
عقل از تعبیر آنچه هست قصور میکند و زبان از تقدیر آن منع میگردد و این غیر الشده و
عروش حجز جهت گفته شد انه ظل بود و این همه اصل آن همه گفتار بود و این همه گرد از
بود و این همه محض عقد و فنا و وجود روحانی و بقا و لاهوت عبارت از غلبه کردن حق است با
کون خلق و معنی این کلام راجع است بغلبه لطیفه خفیه بر جمیع لطائف یا لطیفه نور القدس
یا لطیفه حجز جهت و ارتباط خاص پیدا کردن سایر لطائف با انانیت کبری و در ضمن این لطائف

و این غلبه وقت بهر صفت یکی غلبه آثار رو دیگر غلبه آثار آنست که رنگ انانیه مطلقه
انانیه خاصه منتشر گردد و نزاوقی از کون مطلق از راه مسامات این انانیه کون خاص تراوش
کند و بوجهی از وجوه تشبیه محاکات احکام عالم اطلاق در عالم تعین ظهور یابد و چنانکه سو را
بر [illegible] نسبت و [illegible] را بالشمس [illegible] را با جنیا نام و حقیقت [illegible]
و بالکیه [illegible] بعالم و یا حیاء هم [illegible] کرده میشود بوجهی از وجوه محاکاة هم چنان
علوم و حالات در انانیه خاصه یافته میشود که بوجهی از وجوه محاکاة منسوب باشد با انانیه [illegible]
و میراث باشد از انا و علاقه بود تا انجا الی غیر ذلک من التعبیرات المناسبة بهذا المقام
این احکام [illegible] در عالم [illegible] در حق یا دیدن حق در عالم یا نظر پوشیدن [illegible]
در عالم [illegible] شهود حق یا شکست شدن نظام کلی بوجهی از وجوه و آن ورد اول [illegible] نشود [illegible]
[illegible] با هم ممتزج نشود اگر کون مطلق فقط بودی خصوصیات عالم مشهود نشدی و اگر حکم کون
خاص فقط بودی حقیقه مطلقه مرئی نشدی این بار این هر دو آمیزد و طراحی عجیب پیدا کنند و اکثر [illegible]
صوفیه و شطحیات ایشان از باب حلول و اتحاد و همین امتزاج است سالک چون حق در
حق و [illegible] این حالات چه کار دارد و [illegible] نفس [illegible] داعیه الهیه است از تجلی [illegible]
[illegible] نفس کلیه با زیبائی که [illegible] تجلی و نفس کلیه را گنجایش ندارد و آنجا [illegible]
[illegible] در بساط [illegible] داعیه الهیه [illegible] احیانا عالیه ظهور یابد و با انانیه خاصه [illegible]
[illegible] باشد [illegible] کلیه [illegible]
و [illegible] از قبیل حالات نفسانیه است و لیکن [illegible]
[illegible] کلی [illegible] آدم [illegible] منسوب [illegible]
شان تجلی اعظم که در [illegible] کبریست کما قال [illegible] کل یوم هو فی شان [illegible]
[illegible] نفس [illegible] آن شخص را کامل [illegible] و آن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] سلوک [illegible] و [illegible] ایشان صاحب [illegible]
[illegible] خلیفة الله باشد و آنجا اشتباهی عظیم است که [illegible]
[illegible] آن [illegible] داعیه الهیه [illegible] باشد [illegible]

وقتی از اوقات آن داعیه مانند سیلی عظیم متمثل شود و به بعض نفوس بشریه جزئیه فرو ریزد
و وی در میان داعیه ناشیه از اعیان ثابته برای نفس مخصوصها و در میان داعیه ناشیه از
عالم مثال برای هر نفسی که باشد اگرچه بحسب اتفاق این نفس حامل آن شده فرق نکند و
یکی را بجای دیگر گیرد و کامل را چون داعیه از اعیان ثابته بخصوص نفس وی [illegible] شود و [illegible]
شخص اکبر بحکم [illegible] کلیه از آن داعیه مشکل گردد و [illegible] از عالم مثال [illegible]
این کامل گشاده گردد و این اشتباه را دو بالا ساخت و راه [illegible]
خود [illegible] عبارت نمی آید و معقول را در ادراک امثال این معانی [illegible]
مقدور نیست این دو سه کلمه است چنانکه [illegible] سری [illegible]
امری است معلوم الانیة مجهول الکیفیة همچنان [illegible] سری [illegible] معلوم الانیة
الکیفیة و جمیع لطایف ظاهره و باطنه را [illegible] جمیع لطایف [illegible]
واسطه میشود و لوجه من وجوه المحاکاة عین خودش بسیار [illegible]
ذلک من التعبیرات المناسبة و لطایف را بواسطه این [illegible]
[illegible] ارتباط خاص واقع میشود مثل وی مثل آفتاب است که بر شیشه‌ها [illegible] والمقادیر
والالوان تابد و همه آن شیشه‌ها شعشعان عجب پیدا کنند و نوری متصل از آن متولد گردد یا مثل
یاقوتی [illegible] که در وسط جسم بلوری مرکوز کنند و رنگ آن یاقوت در جمیع اجزای جسم بلوری
سرایت کند و اگر حقیقت حال را بکاوی غلبه آثار و غلبه ذات در اصل یکی است
فرق بقلت غلبه و کثرة غلبه است و در وقت قلت تجرد امتزاج احکام وی با احکام عالم [illegible]
[illegible] و در وقت غلبه احکام وی را بغیر امتزاج ظهوری باشد والله اعلم بالحقیقة زیاده ازین
بیان فایده ندارد و پس اولی و احری آنست که ازین ورطه رجوع کنیم و بعض مباحث ضروریه این
لطایف مشغول شویم ع قلم بوقلمون و کف اندیشه گداخت رنگ آخر شد و نیرنگ تو تصویر
نشد باید دانست هم چنانکه اعمال جوارح ظاهر و روشن و محسوس است و احوال نفس و قلب
در حیز ستر کامن و مستور آن یک از شهادت است و آن دیگر از غیب همچنان قیاس آن
بیرون لطیفه‌ها میگذرد ظاهر و روشن است و آنچه درون [illegible] میگذرد کامن و مستور [illegible]

و وجدان ادراک آن نتوان کرد چنانکه آن دیگر هست در غایت لطافت و نازکی آنرا باصطلاح
صوفیه ذوق گویند درینجا جمعی غلط کنند چون بعقل و وجدان مالوف شده باشند آنچه بجا باشد باریک تر
از آن باشد که مشوش باشد و ادراک آن ملتذ نشوند و باشد که آنرا ادراک کنند و منکر ادراک آن باشند
چنانکه هست جمعی در غایت پستی افتاده باشند و بجز لذت محسوسه نشناسند و آنچه بجز از عقل بهره یافته
نشوند آنرا اسعد هم انکار کنند و باور کنند آن ملتذ نشوند و باشد که آنرا ادراک کنند و منکر ادراک آن [illegible]
علاج این مرض نفسانی آنست که نخست حاسه هر چیزی باید دانست و قدر و صفت آن ادراک
باید شناخت بعد از آن بحسب تمام قطع مالوف باید کرد و بآن مدرک باریک خو باید کرد [illegible]
حاسه و مدرکات قوت را اهم هست که حاسه بلطافت بهره و صفت آن ادراک ملائم [illegible]
و مقدار آن هست و فی الجمله اتفاق تجرد دارد و حاسه امور مجرده نفس ناطقه صرفت [illegible]
و تجلید را هم و صفت آن براءة هست بالکلیه لواحق ماده و نیز باید دانست که [illegible]
ملکوتی بدون توجه تجلی اعظم و اتصال با وی و نمایش پیش او و بدون اثر قبول کردن [illegible]
رنگین شدن برنگ ایشان محال هست و سر درین مسئله آنست که تهذیب عبارت از تغیر صفت فاسده
بصفت صالح و صفت هر چیزی بحسب لطافت او خواهد بود و علت قریب آن تغیر [illegible] مناسبت با او
و تنزد با او خواهد بود و نزدیک نفس انسانی غیر تجلی اعظم نیست و صفتی از صفات لاهوت
که سه فوق صفات روح باشد غیر اتصال با این تجلی و نمایش پیش او نیست [illegible]
با مقدمات توحید صرفت تهذیب نفس میخواهد این راه را غلط کرده هست و لهذا شرائع به بیان توجه
تجلی اعظم آمده است لیس الا فایده فهم و اینجا تحقیقی هست بنهایت شریف گوش را آن ساعت [illegible]
باید کرد اهل زمان اختلافی دارند که قضا در آن اختلاف خالی از اشکالی نیست
که حصول مطلوب فنا و استهلاک در لاهوت و انسلاخ از عالم تعین هست و با [illegible]
لطایف خفیه شارع بیان آن حصول فرموده هست و خواص را بآن دعوت نموده
تفصیل بکیفیت ایشان رسانیده هست و مراعات معاشر و اقامت طاعات [illegible]
آنست که هیچکس آن حصول را نمیتوانند بجا آورد الا بیک کار [illegible] کلمات [illegible]
[illegible] و این حکم رخصت دارد که مبنی بر افراط با داشته [illegible]

تغییر آنچه ظاهر شریعت بر آن دلالت کند چیز مطلوب نیست اثبات آن مخالف شرع شریف [illegible]
گرفتن در معارف این لطائف شفیند نوعی از زندقه است و آنچه میگوییم مطلوب باعتبار
صورة نوعیه انسان بجز تهذیب جوارح باعمال و تهذیب لطائف بارزه باحوال و مقامات
نیست لیکن نوع انسان بوجهی واقع است که سعادة او منوط باین تجلی و بالا اعلی باشد و شقاوة
او از تنهای آن پس اکثر افراد انسان بوجهی افتاده اند که تا سعید ایشان در عالم برزخ و یا لابد
معذب میشوند در راه نجات آنان لکن بعضی افراد ایشان سعید شوند کریم جل جلاله بفضل و کرم خود
کارسازی ایشان کرد و برای ایشان راهی تعیین فرمود و ترجمان لسان بحضرت [illegible]
از بعضی ایشان با ایشان فرستاد تا الحجة تمام شود و در لوح که اولا مقتضای و ایشان [illegible]
دیگر باید است ایشان گرفته باشد پس صورة نوعیه انسان بلسان حال خود غیر از شرع و تهذیب جوارح لطائف
بارزه از سیار [illegible] رخصت تکرده است و احکام غیر اینها بر افراد نوع باقتضای نوع و بحکم [illegible]
خواص آن لازم نیست پس آنچه لازم است از شرع و تهذیب لطائف بارزه ما لا بد الصورة
نوعیه است که و [illegible] افراد تقاضا کرده است خصوصیة افراد و مراد و آنجا [illegible] است و [illegible] وجود و
بقا و بلا [illegible] و استهلاک لطائف بارزه و حکم لطائف کامنه مطلوب باعتبار نوع نیست بلکه
کاهی مطلوب میشود باعتبار خصوصیة بعضی افراد که در غایت علو و لطافت مخلوق شوند و در اصل
جبلت ایشان باین مقامات ودیعت کنند و شوق و [illegible] برای آن الهام فرمایند و از راه خصوصیت
ایشان ایشان را بسوی آن دعوت کنند و ایشان [illegible] علی الوجه او [illegible] علیه الرأس بیان [illegible]
چون در حکمت حکیم جل جلاله تقدیر است برهر که [illegible] باشد حقیقت و خواص آن [illegible]
[illegible] لاد و [illegible] من عطاء [illegible] الا [illegible] ایشان [illegible]
کنند و مقصد و اصل [illegible] [illegible]
[illegible] که از راه صورة نوعیه [illegible] آورده است [illegible] خاص است [illegible]
دعوت صغری که از کوه [illegible] خاص او سر بر آورده و کلام شارع هرگز بران [illegible]
لا [illegible] و لا اشارة آری قوی این مطالب [illegible] استماع کلام شارع [illegible]
[illegible] کسی سرگذشت خود را اند [illegible] استماع قصه لیلی و مجنون بلکه آنچه باو را [illegible] کرده ایم

آن است که مقصد شارع کتم این اسرار است و تن زدن ازان تا هر که مستعد آن باشد بداند و هر که
مستعد نباشد بر صرافت مزاج خود ماند و مجمل هر کدام از اعتدال است بهم نرساند و سالک و
صوفیه هر چند نسبت خواص کیمیائی است عجیب التأثیر اما به نسبت عوام سمی قاتل است خدا
رحم کناد کسی را که اینها را از نظر غیر مستعدین پوشیده سازد و چون طشت از بام افتاده و کتمان
پاره زبان متعسر شد داعیهٔ الهیه در دل این بنده وغدغه فرمود که مدلول آن متمیز سازد و آن
را تقریر کند بوجهی که هم کسی بآن وضع تقریر کرده باشد و هم کسی بآن تصریح و تبیین سخن گفته بود لیکن بدان
گواهی دهد که مدلول شرع نیست و حمل کلام شارع بر آن صحیح نیست الا بطریق اعتبار ذلک تقدیر
العزیز العلیم هر چند این سخن امروز بر بسیاری از صوفیه دشوار خواهد بود اما مرا کاری فرموده‌اند به
حسب آن نگویم مرا با زید و عمرو کار نیست ه گر طمع خواهد ز من سلطان دین خاک بر فرق
قناعت بعد ازین باید دانست که در معارف متعلقه باین لطایف کاسنه بسبب شده هم
غلط بسیار واقع شده سالکان را اضطراب عظیم رو داده و هر جا نوشته است و باز دیده اشتباه
متکلم شده‌اند و بار را مناسب آن می‌نماید که نخست بر سبب چندین غلط متنبه سازیم بعد از آن
وقت وسعت نمود مجمل بعض غلطها نیز متوجه شویم و الا آنچه اصل الاصول است ترک نکرده باشیم
بدان اسعدک الله و بصرک بحقائق الامور که حس ظاهر را از سمع و بصر و غیر آن مدرکی
هست خاص آن الوان و اشکال و مقادیر و اصوات است چون آن حس ظاهر را در غیر آن مدرکات
صرف نمائیم هیچ ادراک نکند بلکه غیر آن نیز و پیش آن حس معدوم محض باشد مثلاً اگر بصر ادراک
ادراک جوع یا غضب یا خجل فرستیم آنها معدوم محض اند هیچ ازان بدست نیارد و باشد که
دلیلی بر عدمیت آن اقامت کند گوید شیئی موجود یا سرخ است یا سبز یا کذا و کذا و این چیزها ازین
قبیل نیستند پس موجود نیستند و در اینجا بوجود بسیار وجود نقیضین یا رفع نقیضین خیال کند و از حیز
موجودیت دورتر بر تابد و عقلا دانند که این مغالطه است منشأ آن قیاس غایب بر شاهد و حکم
احکام مألوف در غیر مألوف و همچنان حس باطن را از خیال و وهم و متصرفه مدرکی هست خود
این قوی را در غیر آن مدرکات صرف نمائیم متحیر شود و احکام آن مختل گردد و باشد که از قواعد مخصوص
بر معانی شورت سازد و بر عدمیت آن اشیا قائم کند مثلاً گوید که جبر اگر موجود بود در هیچ جهت

از جهات ست نبودی اجتماع نقیضین لازم آمدی زیرا که موجود بودن و در جهات ستّه
نبودن باهم متناقض است عقلا دانند که این مغالطه است منشأ آن قیاس عالم غیب به شاهد
احکام مالوف و غیر مالوف هم چنان عقل را که لسان روح علوی است تدرّجی هست که در آن تشویش
میکند و مسافتی هست که تا آنجا دست و پا میزند چون از آن مسافت گذشتی و از آن مسافت
بالاتر رفتی عقل مشوش شود و احکام آن مختل گردد و باشد که اقامت دلایل کند بر عدم آن
و از علوم محفوظه مالوفه خود برهانی مخترع نماید و بدان اطمینان گیرد و در مثل این موضع عقلا
با یکدیگر نزاع کنند و یک عاقل نیز با خویش در دو وقت نزاع کند و عقده حل نشود و کار
از پیش نرود و سبب نزاع اخذ ما فوق عقل است در حساب یکی از معقولات بوجهی از وجوه
تشبیه و محاکات پس این شخص ما فوق عقل را از قبیل این معقول داند و از این مقوله شمارد
و بضعف علاقه محاکات متفطن نشود و جمیع احکام آنرا مستصحب کند و حکمها کند بسیار از این راه
در ما فوق عقل جزم نماید باز خود در وقت دیگر یا عاقل دیگر بعضی لوازم آن معقول را که در آن
عقیده یار شد را درهم شکنند و متحیر ماند یا جزم کند بکذب آن عقیده و باشد که خویش در وقت
دیگر یا عاقل دیگر آنرا از قبیل معقول دیگر گیرد و در حساب آن دیگر شمارد پس در میان این دو
فکر تناقض پدید آید و بحقیقت وی از هیچ یک معقولات نیست این محاکات تخیّلی است که
بسته اند یا تخیّلی شعری است که باوی یافکر کرده اند منشأ نزاع نزد یک تحقیق همین است
انجا عدم التفات نزاع متفطن نشده هم چنان و رجعت مقید باشند ۵ آن یکی راهی زند [illegible]
و آن دیگر راهی زند مقارنه تابعان فلاسفه در عقاید مخالفه عقاید انبیاء الله نزد یاسین [illegible]
اند بلکه کمتر از سگان سگ استخوان کهنه را لیسیکنند و این ناکسان استخوانها ده هزار ساله
دمی لیسند و سبب ضلالت ایشان همین عقل ناقص است و فحوای نحن هم من العالم این عقل
حجابی است عظیم و پرده ایست سخت اللهم ربنا آمنا بما انزلت علی عبدک و نبیّک محمد
صلی الله علیه و علی آله و سلم تفصیل این اجمال آنکه عقل لسان روح است و سلطنت عقل جز [illegible]
ست که ابتدا روح لطیف باشد و چه درست است آن کلمه که هیچ چیز ادراک نمیکند مگر خود را یا مانند
خود را و روح مجرد و منزه است و از خارج که ظرف موجودات خارجیه باشد بلکه تعین [illegible] خارج

و حبابی هست از دریا خارج و خصوصیتی هست میان خارج پس مبلغ عقل احکام امتزاج با
مابین خصوصیات و خارج و مابین متحیز و مجرد مثلاً افراد انسان و فرس و حمار ببیند و احکامی که افراد
نوع بر آن متوارد و نداد ادراک نماید و از این جا ترقی کند و صورة نوعیه را بشناسد و بآن جزم نماید
پس هست او نیز او در بین ادراک لقای آن موجودات هست من وجه در الوان و اشکال
و مقادیر و اصوات و اتحاد آنها هست من وجه آخر پس جایی که این تعدد را باید انداخت وحدة
در وحدة ادراک باید کرد و عقل را پای لنگ است و دست کوتاه و مثلاً کار عقل آن است که از امور محسوسه
صورتها که عین آن در خارج نیست بلکه منشأ انتزاع آن هست منحوت نماید و بعضی از تحلیل
و ترکیبات بسایط شتی برروی کار آرد و آسمان را ببیند و مفهوم فوق تراشد و زمین را تماشا
کند و مفهوم تحت انتزاع کند زید را با پدر او ملاحظه کند و ابوت این اشتقاق نماید و در افراد
انسان تأمل نماید و صورة کلیه انسان معقول کند و در افراد انسان و فرس و حمار و ابل و
بقر و شاة خوض کند و از انجا صورت حیوان ملخص نماید و در افراد حیوان و شجر و حجر دور رود و از انجا
صورت نامی مستحضر سازد و علی هذا القیاس هر یکی را از این مفهومها منشأ انتزاعی هست
که در انتزاع این صورتها برای اعتماد کرده است و آن منشأها رشتی و صور نوعیه مختلفه اصلا
نزدیک حاضر نمیشود و بیش از متمثل نمیگردد و هر چه متمثل میگردد آن اعراض و اشکال است لاغیر
لیکن اعراض را با جواهر خود راهی هست و عقل را در تخلص از اعراض بجواهر سلیقه و درود
انتزاعیه بسیاری از محالات ممکن باشد و بسیاری از ممتنعات را خلعت وجود پوشانند از انجمله
هست دور و تسلسل که در مفهومات انتزاعیه جائز داشته اند و منقطع با نقطاع انتزاع
و النسبة و از انجمله معدوم مطلق و مجهول مطلق هست که عقل صورة بندد و مصداق بسیار
از احکام صادقه گردد و تحقیقت در عین این مفهوم در احکام صادقه بر او نیز تناقض نما
است اگر معدوم مطلق است چرا در ذهن موجود شد و اگر در ذهن موجود است چرا معدوم
مطلق گویند لیکن عقل صورة ذهنیه تراشیده است و از انجای معدوم گرفته و از این نا
بازخواست منسوب کرده مثل عقل در اینجا مثل احولی است که یکی را دو بیند و دو بین را
بر انده در حکم خارجی غلط نکند یا مثل شخصی که از زجاجه خضرا به چشم بیند و عالم را سبز بیند

و در عین این رؤیت بدانند که عالم سبز نیست این سبزی شیشه است که عالم را سبز ساخته
ازین مقوله غلط عقل که عقل را منسوب اند و از راه صواب منحرف میشود و بالجمله با عقل قوت نیست را
میگویم که معقولات اولی و ثانیه در آنجا مشتمل میگردد و قول شارح و برهان درینجا منتظم میشود
بعض حقایق را بالقسمها ادراک مینماید و بعضی را در پس پرده دیجی از وجوه و هر چند در ست
بلطافت نزدیکتر است اما تعلق او و توجه او بقوه مدرکه و متصرفه است که وسط و مانع
نهاده اند و این عقل بلسان روح علوی است و قوتی است از قوای وی هر چه متصرف و نفس
متعلق باشد بوی حواله کنند و بطن او مستتر است در وقت اتصال با تجلی عظیم بالا را اعلی ادراک
کند او را کلی شبیه باختلاط و امتزاج و چون اندکی ازین حالت فرود تر آید همان ادراک
سمع و بصر روح گردد و اگر کسی لفظ عقل بر ذوق اطلاق کند موافق لغه و عرف سخن گفته
است و مع هذا فلا مشاحة فی الاصطلاح و ذوق نزدیک ما اطلاق کرده میشود بر ادراکی
که در آنجا انتزاع معقولات نیست و قول شارح و برهان را گنجایش نیست و ادراک آنجا
بحضور شئ بذاته لذاته فی ذاته من ذاته باشد و وی متعلق میشود بجهت سطح این حبابها
و بخارج و با اجزا او فی خارج که این حباب از میان آنها سر بر آورده است لیکن صفات
شاهد را ملاحظه کنند و بغیب نظر اندازند و تفحص نمایند که آن صفات هست یا نیست
صفات یافته نشود اما سری که متعلق بروح شده است در شاهد بمعنی از محاکات
و آن صفات را باعتبار همان محاکات اطلاق کنند و عقل از هر صفت جدا
و لوازم هر معنی جدا بشناسد و بعض لوازم با بعض تنافی دارند و درینجا متحیر شود
و حقیقت این تفصیل غلط عقل است و صرف اجمال مدرک و فرق این دو فائی
حاصل است حق درین باب آنست که این تفصیل را الغلط حس راجع باید ساخت
باید بود که یکی را دو بیند اما میداند که من احول ام و ان دو را یکی حکم کنند بر تی قول شارح
و استدلال عقل را ازین غلط میتواند رهانید فی قول شارح و برهان ترتیب
ساخته و عقل را تا خدا تعالی خلق فرماید از ان ماده مخلوقی که عبارت از تجربه باشد
چنانکه از آب هوا و ارض صورت تجربی یا معانی خلق فرماید و این مخلوق در مرتبه

مراد خود دست نه الطف و اعلی از آن کسی در صحن کاچی قلیه چو بد افضل ع العرفی بالمجاز
چون این مقدمه بخاطر نشست باید دانست که اعظم اغلاط قوم در این باب آنست که گرفته‌اند
روست باز در میان لوازم عبودیت و ربوبیت بون باین پیشند و متحیر باشند و حل این غلط
موقوف بر دو مقدمه است بیان سهوی که در معرفت نسبتی که میان این جا بجا و خارج
است واقع شده و بیان سهوی که در نسبتی که در میان خارج و ذات بحت است افتاده
مقدمه اولی باید دانست که ظهور نسبتی است میان ظاهر و مظهر و حکم این نسبت غیر
حکم سایر نسبتها است ظاهر عین مظهر بجمیع اعتبارات نیست مثل نوع انسان نسبت
او بزید انسان اگر نوع عین این فرد بودی من جمیع الوجوه بایستی که بر فرد دیگر نیز محمول نشود
حینئذ نوع محمول میشود و اگر غیر این فرد بودی من جمیع الوجوه بایستی که هذا انسان صحیح
نشدی پس آنچه بر این جمیع نسبت هم چنین نوع انسان و نوع فرس نسبت حیوان و حیوان
و شجر نسبت نامی و نامی و جماد نسبت جسم و جسم و حجر و نسبت جوهر و عرض نسبت نفس کلیه
که سلیم از تحقیق حقیقت این نسبت این قدر خود بدیهی است که در این مواضع مصداق
حمل مصداق تغایر هر دو یافته میشود و از این جهت احکام هر دو قبیله را انجا اثبات است پس
نسبتی که مصنوعات عالم را با نفس کلیه واقع است چون تفتیش نمائیم و تحلیل بالغ بکار بریم
تا اولی مصنوع و کیم نسبت ظهور نیست و تردد عقل در احکام متباینه متناقضه صور عقل بجا
متعارف باشد بدیهیه که اول آنرا خاطر نشان ساخته ایم اگر گویند این همه گفتید اما در یکی خبر
نیست این احکام از کجا آمد اگر همه اصول مستقل اند پس تلاشی در یک اصل از کجا صحیح شد ایشان
مقصود... ابوالبیراکه در افراد نسبت نوع و در انواع نسبت جنس همین نسبت را تسلیم
کرده اند و هم اگر گویند مبدا کثرات در اصل واحد است باید در صورة اولی ان اصل واحد بیا
و در صورة ثانیه جای نیست که از انجا امده باشد نیز انکار مقدمه بدیهیه بود آخر این اصل را
از ان را حاجت نیست که وحدة حقیقیه داشته باشد صدور از حضرت وحدة و در صورة ثانیه بود لا
از ان مبدا چندین کثرات را کفایت میکند عقول قاصره گاهی آنرا از قبیل عین شی گرفته
من جمیع الوجوه و چون بعض لوازم عینیت یافته نشود تعجب از ان عینیت کنند و گاهی آنرا از قبیل

غیر تر اشید من جمیع الوجوه و چون بعض لوازم غیریت بدست نیاید متحیر باشند و معقول سلیم
دانند که نسبتی ست غیریت عینیت و غیریت ترجیح از خصوصیات اشیا تا شئ شده است
ساحت نفس کلیه از غبار آن پاک است چنانکه سواد و بشره و قصر قامت و زبان ترکی انسان
ملوث نمی سازد و هر چند این سواد و قصر الکن انسان است و ترجیح از مرتبه اطلاق من
حیث المطلقیه سر برآورده بخصوصیات نسبت نتوان کرد چنانکه نوع بودن و کلی بودن
و مطلق بودن باین فرد نسبت نتوان کرد و هر چند مطلق در مقید است و اگر حقیقت نفس
کلیه را لا بشرط گیرند بوجهی که آنجا غیر حقیقت نفس کلیه اعتبار دیگر ملحوظ نباشد لا نفیا
و لا اثباتا احکام اطلاقیه و تقییدیه را هیچ جا گنجایش کند بغیر آنکه این هر دو مرتبه حقیقه
صرفه او دست و دراز کننده باقی ماند و نکته دیگر آنکه غیر انسان انواع بسیار یافته میشود و غیر
خواص انسان خواص انواع دیگر هست می آید تا عقل بدست او میزان مغایرت هم
کند بثبوت انواع شتی و هر یکی را از دیگری باز شناسد و غیر نفس کلیه خود چیزی محسوس
و معقول نیست تا بحکم تعرف الاشیاء باضدادها عقول دران تصرف کنند و از دیگران
شناسند از آن زمان که هست با وی است و در وی است و هر کجا نظر می اندازد او را
بیند و بوی می بیند گاهی التفات تازه باو متوجه نشده است و هیچ حال تفتیش جدید او را
قصد نکرده و مع هذا لطافت در لطافت است و بساطت در بساطت مع هر چند رنگ تعلق
پذیرد آنرا داست پس بفرض اگر عقل قصد او کند بصدق او نرسد و بجز حیرت نتیجه‌اش
نیابد اما اهل ذوق بحاسه ذوق بطریق حضور الشی لذاته بذاته فی ذاته ادراک آن کنند
و رنگی از آن در عقل ایشان افتد و مانند احولی که با حولی خود مطلع است بوجهی من الوجوه حقیقه
بدانند و با آن نا آشنا آشنا شوند ه در قافله که اوست هم ترجمه این لبس رسانند و در باب نکته
نکته دیگر آنکه فلاسفه درمیان جوهر و عرض حقیقت مشترکه اثبات نکرده اند و نفس کلیه را
جنس اعلی شمرده اند و منشا آن عدم حضور نفس کلیه است نزدیک عقل ایشان تنبیها
کسی که مشهور دله [illegible] دانسته است باور نتوان کرد تا خود ندانیم که باب حقیقه
منشیم [illegible] و تیغ نگاه [illegible] در کسوه قیام بنفسه ظهور کنند و مسمی بجوهر گردیده گاه [illegible]

قیام بغیره برآید و ستی بعرض شود ۵ گهی در کسوت لیلی فروشد گهی در صورت مجنون آمد
ز زنجیر نگهبائی همین معنی است بجوهر اعراض در عالم مثال و معروض شدن جواهر و موطن هم
و صدق صورت ذهنیه بر موجود خارجی الی غیر ذلک کما لایخفی مقدمه ثانیه آنکه در میان مبدع
و مبدع نسبتی واقع است که نظیر آن در شهادت موجود نیست یا وه نیست تا تحقق مبدع
در ماده بود و از این جهت النفر از می و استقلالی پیدا کند مده نیست که سابق و لاحق شود هم
در تأخر زمانی از هم متمایز شود و بجز مبداء هیچ قیوم ندارد و بجز در وی بود و از وی تحقق نیابد اگر
او را از جمیع جهات احاطه کرده است و از هر جانب در برگرفته عقل در اینجا متحیر شده و دست
با کلمه در مفهومات انتزاعیه را که از میان صانع و مصنوع شهادت منحوت ساخته بود
گرفت و بیاکال انتزاعیه که بآن مالوف شده بود پیش نظر متمثل ساخت و هر تیر که در ترکش
داشت انداخت حاشا که در میان مبدع و مبدع متخیل میشود گنجایش یابد امثالیکه
چندین معتقدات لاطائل را گنج گوهر درون دیده اگر هم وسعت بسیار است + القاء کرد و گهی به
تأثیر و اصدار مقرر کرده بود و گهی صرف کرد گاهی مخلوق و مجعول گفت و گاه صنعت هم یاد کرد
گاهی مظهر و تنزل بزبان آورد و هر یکی را آنجا بنحوی از محاکات ثبوت یافت حقیقت تقصیر صحیح
یکی را علی وجهها گنجایش ندید بازگشت و بر خود پیچید و گفت ۵ بازگشتم زانچه گفتم زانکه نیست
در سخن معنی و در معنی سخن + پس تحقیق در مسئله ابداع آنست که نسبتی است معلوم الانیة
مجهول الکیفیة تنزل است بجمیع وجوه و نه ظهور پس اشکالاتی که از ثبوت هر حقیقت
از این حقایق ناشی میشود اینجا مسموع نیست و آنرا در آن مرتبه ورود نه قوی از اهل جدل
راه یافتن نظر بجود اندر گردید نفس کلیه میشود گشت آنرا وجود نام نهادند و در آنقدر لطافت
یافتند که در اندیشه عقل نگنجد بیان را وهب الوجود زعم کردند و هر چیزی از لطافت و
لطافت که با ایشان رسیده بود بر آن وجود منطبق ساختند و در آن معرفت ابد الدهر ماندند
بدرانست هیچ منور ایوان سقفها بلند است + و اگر خواهی این مذهب را روشن تر بیابی مقدمه
قیصری ملاحظه کنی و منشاء این غلط وقوف است بر نفس کلیه و بر وجهی که وجود او اکتفا
و بکنه او بغیر احاطه نمودن اگر کنه این نفس کلیه درک میشد آنرا مبدأ المبادی نگفتندی

در میان مبدع و مبدع [illegible]

در مسئله ابداع [illegible]

نتیجه دیگر که اکثر ایشان بنا بر آن نفس کلیه را قیاده است اول الاوایل ذات بحت را دانسته‌اند
و نفس کلیه را [illegible] اول [illegible] و منبسط علی هیاکل الموجودات لکن همه‌ها باهم مخلوط
ساختند [illegible] بعضی حقایق با بعضی و الطف را
بطون [illegible] اول قاعده
کسرت چنانکه در فصل [illegible] قابل تغییر و تبدیلات باشد
تحقیق [illegible] اعتبارات مختلفه
باعتبار [illegible] حقایق [illegible] باعتبار [illegible] ذات بحت و منشأ
این اختلاط [illegible] حقایق شتی را با نفس کلیه واقع است
و لیکن که نفس کلیه را [illegible] ایشان تجلی
اعظم پیوسته بود یا به بیان صفات [illegible] اشیا کرده بودند یا
بتقلید شرایع صفات [illegible] بودند این خواص را و نفس کلیه
نیافته‌اند و چیزی که اهل معرفت از ذات بحت بیان آورده بودند مصداق آن نیز
با انکار این هر دو نسبت برخواستند و آنچه نزد یک یا محقق است آن است که ذات بحت باعتبار انتسا
تجلی اعظم با وجود ارتباط خاص او و بعکوس انواری که از تجلی اعظم منعکس شده اند احکام بسیار دارد
وجدان و برهان و تقلید شرایع را بیرون از این میدان گذر نیست و با وراء آن [illegible]
نتیجه [illegible] و الله اعلم بحقیقة الامور فصل هفتم در معرفت انواع خواطر و اسباب آنها از مهمات علما
ایشان معرفت خواطر است نکته چند از آن باب هم مهیا باید دانست باید که در باطن انسان پیدا
شود از سه حالت بیرون نیست یا حدوث آن در قلب است فقط و آن را احوال و مقامات [illegible]
از جنس خوف و رجا و قبض و بسط و محبت و حزن و مانند آن یا در عقل فقط و آن [illegible]
از قبیل کشف و قایع آینده باشد و گاهی از قبیل حدیث نفس یا در قلب و عقل هر دو متمکن شود
پس عقل ادراک چیزی کند و تخیل [illegible] نماید و قلب عزم آن بهم رساند و آن را خواطر و دواعی نامند
گویند و شناختن حقیقت و بطلان خواطر [illegible] است تا در اعمال منجمله از خواطر اخلاقی
واقع نشود و این معنی بدون معرفت اسباب خواطر میسر نیست لاجرم ذکر اسباب خواطر ضروری

شد پس گاهی حدوث خواطر از طبیعت [illegible] چنانکه [illegible]

[illegible] باشد [illegible] و سادس [illegible] گردد [illegible]

اعمال [illegible] آن [illegible] الا [illegible]

و [illegible] و اول [illegible] قوه [illegible]

این حکم [illegible] تصرف [illegible] این [illegible] باشد سالک [illegible] نیست [illegible]

حال [illegible] وقت [illegible] آن [illegible] تصرف شیاطین در نفس [illegible]

[illegible] شیاطین [illegible] از نفوس [illegible] که در وقت [illegible]

[illegible] اصحاب [illegible] عالم [illegible]

[illegible] باشد [illegible] عالم [illegible] باشد [illegible]

و [illegible] شیاطین [illegible] انسان [illegible]

[illegible] شیاطین [illegible] شود [illegible]

[illegible] شیاطین [illegible] ایشان [illegible] شیاطین [illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

[illegible] نفوس [illegible] شود

[illegible] خالی نباشد و این [illegible] آن [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] عالم مثال [illegible]

[illegible] شود [illegible]

[illegible] شود [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] عالم مثال [illegible]

[illegible]

[illegible] باشد [illegible]

انتشار و خضوع در عالم مثال و صادر شد ملائکه در اوقات مختلفه واقع شود و لهذا البعض بالطبع
فلک قمر باشند بعضی از جنود فلک عطارد و علم حق هر یکی را استعداد الهام امری خاص [illegible]
و اصل طبع خود و مجلد و دواعی مثالیه که در قلوب ملائکه فرود میرود و تتمیم ان یکی از الفعالات کواکب واقع
از طبایع ایشان حادث شد عام متصل گردد و پیش تجلی اعظم بوجود مثالی قائم شود و در این صورت
کتبه الله کذا و کذا و قضی الله بکذا و کذا این حادثه در وقتی مناسب مکانی مناسب [illegible]
و ملائکه در خدمت آن نازل هستی نمانید و بر کرانه و فق خود مستعد آن حادثه شد و انتقیض [illegible]
نزد یکست زند و از هم آن عالم و الهام پیدا شود در کار مطلوب انجام رسد [illegible] بغرض [illegible]
مقتضای کوا کب [illegible] لفظ [illegible] ستی بحکم آنکه نفس کلیه متنزل [illegible] نفس جزئیه [illegible]
آثر و زلیس بمقتضی صورة نفس جزئیه که لا محاله بشکل صورت عالم خواهد [illegible] گوید و معاملات
بحسب آن بخت خواهد بود و لیس نزدیکست نزاحم قوی و تباین خواص اشیا و تفاوت حادث میگردد
طبیعه کلیه و مقتضی بحکم جزئی میشود مانند آنکه اگر [illegible] میشود که اتحاد خاصه [illegible]
[illegible] و مدد حمید باشد پس چون در میان [illegible] واقع شود [illegible]
تا بر [illegible] گردد [illegible] الاسباب [illegible] قوی [illegible] قضای از طبیعت کلیه [illegible] ملائکه [illegible]
الهام فوج فوج بنشانند و در آن معرکه حاضر شوند و الهام و احالة و قبض و بسط و تصرف کنند تا آنکه آن
قضا به روی کار آید و آن نفس متخیل موجود گردد و تصرف ملائکه در [illegible] شبیه است به تصرف
طبیعت در بدن در وقت بحران یا انقلاب [illegible] ارض بحسب مقتضای طبایع خود یا هجوم [illegible]
[illegible] پس بحسب این تدبیر در دل بنی آدم دواعی نازل شود و گاهی در دل [illegible]
[illegible] گاهی بمنامی و یا [illegible] بحقیقت حال مطلع سازند و گاهی شخص دیگر را یا [illegible]
آرند که این شخص را اطلاع دهد یا برای او کاری بسازد و اکثر [illegible] از قوی [illegible]
و خیر و شر بحسب حکم نوامیس در این الهام و احاله فرق ندارند و جمعی از ملائکه الانس و طا[illegible]
از ارواح طیبه کار ملائکه بکنند و در عداد ایشان معدود شوند و علم طلسم و علم حروف و [illegible]
اسما از معرفت همین تدبیر باشد از این تدبیر منشعب گردد و الله اعلم [illegible] الهی و خواطر
از [illegible] [illegible] حق یکی آنکه از انانیه کبری [illegible] خطره نازل شود [illegible]

جنبه ذاتیه کبری صفت تدبیر است که مصلحت کلیه بتفصیل قامت خیری شده باشد در عالم و اقامت این حکم
بالا توسط لطفی از نفوس نشائیه عمال بود تفصیل این اجمال آنکه چون هیئت عالم متبدل شود و حال
دوره او آید و متغیر گردد لازم آید که تجلی اعظم از عالی بجانب انتقال فرماید و هو قوله تعالی کل یوم هو فی
شأن … ایشان رنگ رنگین شوند و تشبه بچیز بحیثیت اصباغ ایشان صبغ نباشد در این حال
… که بعضی از این حضرت و نفوس بشریه برسد و مراد فی این جا … که تا … نزدیک بوسط
… و اجب باشد و دو مریان بعض اجزا آب در آن زمین و نفوس مراد آن از راه مسام …
بار او بر زخ حاجب و این مسام اینجا بجز نفوس ملا اعلی و نفوس افراد کاملین دیگر نیست
… و مخروق با سار … در میان نفوس میان ذاتیه کبری و تجلی اعظم که بمنزله قلب ذاتیه کبری است
… داعیه تکلم … کلیه با این نفوس میرسد و از اینجا … بهم گردید با … ملا اعلی
… ساکن بهشت تا … بمنزله چشمه آب … تا ازان اعتراف کنند بدان
… فرق میان بهشت ایشان و بهشت فردی از افراد ایشان باشد فرق … در میان علم
… بر وجه کلی که … از وجود آن … بر وجه جزئی که …
… حال میگردد تا این بهشت کلیه … جزئیه نگردد مصلحت کلیه … جزئیه فرود نیاید و نباید
… از مسامی بسامی بر وجه اتصال جاری نشود لیکن این داعیه … نفوسی از نفوس کاملین
… در … و حقیقتی پیدا میکنند و با تجلی اعظم … اختلاطی دست میدهد و آن
از اینجا در … می افتند و در رنگ … خاتم … منطبع گردد …
… را مشاد خود میسازد و از ملا اعلی بر رنگ آن داعیه مثل انتقال نقوش خاتم در موم انتقال
… ازان در عقل و قلب نزول کند و احادیث نفس و احوال قلبیه برنگ خود رنگین کند و آن
… شود و بحسب اقتضا را احوال و اوقات صدور تها تازه … کار آرد بعد ازان
… فرود آید و مردمان متابعت آن حق کنند و ملتی یا مذهبی یا خلاقی منتظم گردد و خدا تعالی
… در علوم این کامل و مذهب ملت او فتح فرماید تا … نگردد و تجدیدی
… آنرا احیا میکنند تا آنکه تجلی اعظم را رنگ متغیر شود و … دل کاملی دیگران رنگ دیگر ظهور
غالباً این کامل را تجلی اعظم مقرون بصبغ آن داعیه بنظر آید و از آن تجلی اعظم هر خبر که بید امای کنند

تا آن جمیع از همین جاست آن سفر و المدینه که ... [illegible] امام الغالبین ... در آنجا تا کشته باید ... [illegible]

تبیین ... که عقل و روح از احادیث نفس و خواطر ... باشد از جمله عقل ... [illegible]

و احتیاج به عقل و اجتناب و حفظ از احداث ... [illegible] الاکرم در حضرت ... [illegible]

صلوات الله و سلامه علیه تحقق شد حضرت عیسی ... [illegible] علیه الصلوة ... [illegible]

با تجلی نیز خبر داده و جوش و خروش عظیم ظاهر فرمود و آنحضرت ... [illegible] علیه و سلم ... [illegible]

... [illegible] گفت ... [illegible] تمام ... شیرین ... [illegible]

زبان ... [illegible] عالم مثال ... [illegible] متمثل شود و آن ... [illegible]

... [illegible] باشد ... [illegible] با آن صورت ... [illegible] شود ... [illegible]

باشد عالم مثال و بلا ... [illegible] آن سفر از این ... [illegible] آن ... [illegible]

و از دست ایشان آن کار را سر انجام ... [illegible]

... [illegible] باشد که نفس ... [illegible] مثال ... [illegible]

... [illegible] لیکن ... [illegible] حال ایشان ... [illegible]

... [illegible] گذشته ... [illegible] ایشان ... [illegible]

... [illegible] حال ... [illegible]

... [illegible] حال آن ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ایشان در دل عقل ... [illegible]

... [illegible] آن کیفیت حال ... [illegible] حدیث نفس ... [illegible]

و با عزم دل ... [illegible] واردات ... [illegible]

همین حال با همین خاطر در منام ... [illegible] متمثل شود و آن منام ... [illegible]

... [illegible] آنچه ... [illegible] اتفاق ... [illegible] صورة ... [illegible] باشد ... [illegible]

آن فعل ... [illegible] و این در حقیقت کشفی است نفسیه ... [illegible] عقل ... [illegible]

انتهت رسالة ... [illegible] النفس ... [illegible]

